

عشق و عفت

و ساجه

بسم الله الرحمن الرحيم

پس از پستایش و پاس آفریننده عالم و آدم و نعت درود بر سید
و مختار عرب و عجم نبی امجد و رسول اکرم خواجه کایات محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم و مدح و ثنای اوصیای بزرگوار آن حضرت یعنی ائمه طاهران
سلام الله علیهم اجمعین گوید

زبان بر زبان فرانسه یعنی داستان و سرگذشت خیالی که بغداد نویسندگان بر حکمت
وقت برای مشغول کردن خاطر خلایق تألیف و انشا کنند خلوت تنهای تنهارا
انجن نمایند و صحبتهای خوش بیاورند و سلطع بحسن و نوع قصه و حکایت ظاهر
از آن است که محتاج بشرح و بیان باشد بلکه مطلق افزا را اگر دوست دارند
و مطالعه آن را فرصت شمارند و نیست قومی که گوش بیکه دل منتقل ندک و مغفون

روایات مختلفه شود خاصه اگر گویند همچن از عشق و عاشقی سپید آید جمال طلعت
شیرین را برای برون دل خسرو یاراید و پیوسته اری مجنون را در فراق یلیلی
ماید و راستی که سربل شورش چشم بی نور است دل بی مهر در حکم مُرده گور
و هر چه باشد و نباشد حکیمان را زردان که از دقایق کار جهان نیک با خبرند
رغبت و شوق جهانیان را بشنیدن و خواندن نوادر و بدایع حکایات و عجایب
و غرایب تفاهات غنیمت شمرده بادیع و تصنیف مانامی تاریخی و جمع و تریب
قصص عالمانه پرداخته و برای تهذیب اخلاق و تأدیب نفوس افغانه را
با حقیقت آمیخته همچونی مفرج و ممتزج ساخته که نورث صحت روح علیل و شفای
جسم نحیف است توان تنهای بجان و قوت دماغهای ضعیف و چون طالبان
حکایت و عاشقان روایت آن قصه های شیرین و داستانهای رنگین بخوانند
در ضمن از لغت و لفظ و عقلا و فصاح شود مندر حکما بهره برند و نیک از بد جدا
و البته بعد از آشنائی با نکات کار و حقایق امور عالم و رموز تواریخ و
تجارب اعم طبیعت منحرف رفته رفته با استقامت مایل شود و بیماریا را توان
بگذرستی مایل گردد

آزین جلد و نستیم کی از و سایل تربیت ملت ما نمائی است که دانشمندان طلب خسته

مش
ظنا
ان
ابر
بر
ذا
من
ماد
عن

و پرداخته اند و غنیمت بر این منظور سال گذشته بنده تهنیتی دست کی از زبانها
شایسته بریان نویسد و مشورته انوی را بفارسی ترجمه کرده چون غنیمت
موقوف بدین سخن تاریخ مسلمانان اسپانیایا بودند و زاده میرزا محمد علیخان
که بفضل خدا دارای فضایل جمه میباشد و مخصوصاً در تاریخ رتبه معلی داد
بألیف تاریخ خلفا و سلاطین اسلامی اسپانیول که از مغاخر است و
دشتم و آن را مقدمه و ابواب توضیح زمان مذکور کرده و دوم و با
ذی المقدمه در ذیل روزنامه تربیت درج کردم و پس از انتشار از اطراف
و جوانب صدای تحسین و بابت کرم جواد آئین بن بند شد حکما
تصدیق کردند و بلفظ تقریر نوشتند و علمای اعلام کشته شده امثالهم از
بلاد و ولایات ممالک محروسه طبع جداگانه آن را امر و شارت فرمودند
و در انجام این امر مبالغه و حسره نمودند و حق این است که استمال
آن مثال مندرجین بود و قبول مسؤل واجب تر از ادای دین میشود
لذا دامن بهت بجز دوم و دومیای خدمت شدم و چون از شایستگی
مزایای کتاب درست مطلق و خاطر جمع گشتم دیباچه و عنوان آن را با لقب
باهره زاهره و سینمت و سینعت زاده هایون خویش حضرت آسمان رفعت

اقدس منع عظم شاهنا براده عظم شعاع السلطنة ملک منصور میرزا
صاحب ضایل جمه ملک از ترسمالی دامت شکرته آراستم و این بنال
بر دست را از خوشو زاید لاطایل پیراستم و در هر دو ان راه معرفت و دانش
دانند که امر و معارف و علوم را در تمام قلمرو ممالک محروسه مجار و بنا
درگاه عالی و آستان متعالی این شاهنا براده آزاده است که در فزون
حکمت و شعب درایت طاق باشد و مدوح اکابر آفاق ممالک
ملکات فاضله و صاحب اخلاق کریمه مختار و محبت حقیقی وطن حامی
و حافظ فضل و علم آیدگاه آزادگان دستگیر از پافادگان بانی
مبانی عدل و انصاف منکر شایع جور و اعتناف و هر کس کجا
در آن محضر معنی بار یافت و اندک سخن بکلف نیکویم و دراه تصلف نیسوم
تلق و چاپلوسی نمیکنم و با غراض دینه حرف نیز نم و مصنفات جلیله
موقوفات راتقه حضرت معظم اید و الله تعالی بنصره بعسر بر گواه این
این گفتار است و دلیل روشن این اظهار کردگار ستایه آفتاب
مثالش را بر سر پاستندان بی دست و پاپانده دارد و این نمونه روزگار
سربندی را برای افتخار و استظهار فضلالی کشور و دانشندان مملکت حفظ
کند

مش
ضا
ان
ابر
بر
خا
من
ماد
حق

کند و نگه دارد

چون معرفی مصنف اصلی زمان و تعلقات مطلب را در ذیل نگاشته ام بکرا
آن نزد اختم و ساخته را دوباره مناسبت
بنده جانی محمد حسین اصفهانی تخلص بعینه و غی ثقب به ذکر الملک
صاحب استیلا ز روزنامه تربیت و مدیر رساله علوم سیاسی
وقفه اند لما یغیب و یرضی

(عشق و عفت)

همه کس میداند که عشق مستمایل و خواهش افنان است کبسی و چیزی عاشق نگردد
از مشوق خود چشم پوشد و بصیر و نگیسبانی گذراند و کیست که معنی عشق و عاشق
و مشوق را نداند و عفت دست کشیدن از هر چه حرام و نامر و ابا باشد و ترک آن
تر عفت گفته اند اما کما و عرفا در باب عشق و شوق و میل و محبت معانی ظاهر عفت
نکرده و تحقیقات بسیار در هر یک نموده از جمله میگویند چون میل و محبت از آلاش و
خواهشهای نفسانی پاک شد بدرجه کمال میرسد و عشق میشود شیخ اجل اشارت
مطلب نماید و معینه باید

سعد یا عشق نیامزد و شوق با هم پیش هیچ ملائک نزد و بر جسم
و شوق اگر چه در اصل معنی مطلق خواهش است چنانکه در کتاب کریم مکرر بر این معنی
استعمال شده (و لنم یأیستون) (و لحم طیر یأیستون) (و فیها تأیستیه
الأنفس و لذت الأعیین) اما حالانکه از خیلی وقت پیش شوق که میگویند مطلق
خواهش منظور نیست و معنی خوبی از آن استنباط نمیشود باز شیخ فرموده است
بسیار بر بنیاد شوق پرست را کاین دوستی شود مستبدل به دشمنی
آمدیم بر سر عنوان این کتاب (عشق و عفت) باشد در اینجا قصد از عشق

عنه
منا
من
ظا
بر
اب
نفا
آ

درجه مهر و محبت است آن معنی که حکما و بزرگان گفته اند و مقصود از محبت ترک شهوت
و خواهش نفس که عقل کامل و فهم درست آن را ناپسند میخواند و زشت میداند با وجود
عشق باین معنی محبت بزرگترین هنر هنر زنده آدم محبوب میشود با کمال میل گذشت کردن
و پاکدامنی بخرج دادن یا خود داری نمودن کار همه کس نیست بقول معروف پر دلی یا
که بار غم کند و دانشمند مجرب گوید ترک هوی قوه یغیری است
چون غرض از امثال این حکایت شیرین شرح و بیان کلمات و تشویق و ترغیب مقامی است
که حصول آن انسان را ممکن و میسر شود و دست را بلند میکند گرفتاران را از بند
زندانی بوی پس میرساند و برهنه سرانی تقدیس میرساند خیال کرده ایم این اوراق را
بجای مثلی بر عشق و محبت بیاریم و درجه عالی و درجه بشه را بشهریان باریقت و نشان
بنامیم تا بدانند آدمی سراده طرفه معجونی است و اگر میل بالا نمود تا آنجا میسر و در یک
نظر بگردش میرسد از سر و زندگان علوی بنظری آید جهانی پابند جن جسی مبتلا
بجن جوهر جبروتی نشان میدهد و گوهر سه ملکوتی ظاهر مبارز

این داستان رنگین و قفسه شیرین را نگارند و تعریف ابداع و اختراع نکرد بلکه
شاه توبرهان از نویسندگان نامی فرانسه مبدع و مصنف آن است و از سرگذشتها که
از حقیقت دور و فصل صرف نیست و گوش کتر شنیده و خوانده نش چندین فایده دارد

و خواننده بدقایق تاریخی و اخلاقی و ادبی در رسوم و عادات بعضی طوایف بر سر خورد
جلد بکار اهل دل می آید و مرد عاقل راست گذر و صاحب خبر نماید و همین ملاحظاتیست
فاضل سخندان امیر تنگب ارسلان انسانی از فرانسه عبرتی ترجمه نموده و ذیلی در تاریخ
ملوک عرب اسپانیا بر آن افزود و در مصر طبع و منتشر شده است
شاه توبرهان از اجله ضحاک و بلغای فرانسه و بزرگان آن مملکت که در سال هزار و هشتصد
و شصت و هشت میلادی متولد شده در پسنه هزار و هشتصد و چهل و هشت گذشت
مضامین جلیله دارد و پسر او از پاریس بیت المقدس بواسطه سفرنامه که در اینجا
نوشته مشهور است یکی از تصانیف مشاهیر کتابی است بعنوان (آخرین نبی سراج)
و مقصود از آخرین نبی سراج ابن حاتم نامی میس باشد از شاهزادگان بنی سراج که
آخرین ملوک عرب اسپانیا بوده اند

اسپانیا را اعراب با اسم اندلس یکی از ایالات آن مملکت میس باشند نام برده اند از آنجا
که شاه توبرهان خود به اسپانیا سفر نموده آنچه از آن سپهر زمین میگوید بحقیقت معقول است و
از بعضی سخنها و مضمون حاصل کلام اینک کتاب موسوم با آخرین نبی سراج و داستان مسافر
ابن حاتم گردانده و شیر اسپانیا می باشد و اعراب گیران را در غرناطه میگویند

شاهزاده عرب در غرناطه با دختر یکی از نجیب زادگان اسپانیا ملاقات کرده عاشق

مناظره
مناظره
مناظره
مناظره
مناظره

جمال صورت و کمال معنی بخت پانویل شده و آن محسوبه طنائو مایه عشوه و نایز
بشاهزاده عرب دل داده و خوش آن محسبانی که از هر دو سر است بگفته با باطن
قدیس سر و کمر محسبانی اسباب در و سر است و راستی که این معاشقه و روایت زیاده
از آنچه بطن می آید حکایت دارد و سنگ و آهن را اگر کم و نرم کند و برقت آرد
خلاصه بنده ضعیف این قصه را از نسخه انبغاری ترجمه کرده و عنوان آن را
(عشق و عفت) قرار داده لکن بی مقدمه فهم و آستان خالی از اشکال نیست
پس برای آنکه مطالعه کنندگان را بحد و لذتی کامل نایل نماید و در چهار مشکلات نشوند
از تاریخی که اسباب توضیح و تبیین مطالب کتاب است شده تعرض میرساند آنگاه ترجمه
اصل حکایت را اینگار و شاید فایده این برگزیده بیش از در و سر آن باشد و خواه
زحمت پیوده نکند

(مقدمه)

البته میدانید که بعد از رحلت حضرت رسول صلی الله علیه و آله خلفا بر آن شدند که
دین اسلام را در خارج شبه جزیره عربستان بنیشت نمایند و رواج دهند
خلیفه اول ابو بکر شریف و باین کار نمود و خلیفه ثانی عمر بروست این دایره افزود
بلکه سبب پیرفت کمال فتوحات عساکر اسلام و استیلای اعراب گردید چندان طول

نکشید

نکشید که قلم و مسلمانان از طرف شرق به دو چین از جانب مغرب بر ریای مجید طلوع
رسید یعنی نصف غربی آسیا و تمام ممالک شمالی فسیه بقا بقصر ف مجاهدین عرب آمد
فتوحات عمده مسلمین در افریقا در زمان خلفای بنی امیه دست داده و حاصل شده و بعضی
بلاد مغرب که امروز با اسم الجزایر و مراکش نامیده میشود در عهد خلافت ولید بن عبدالملک
خلیفه ششم اموی مسلم و مسخر مسلمانان گشت و سر داور ولید در آن حصد و دمنوی بن
نصیر بود

مملکت اسپانیا که با مرانش همایه میس باشد و نقطه بواسطه بخار کم عرضی از آن مجری
شده در آن عصر بقصر طایفه و بزرگت بود و آن طایفه از طوایف وحشی و بی ثمرانی
(المانی) بودند و آنها در آن از منته در تمام اردو پانته گشته و غالب ممالک آن
نواحی و تسلیم را در تصرف داشتند

پادشاه طایفه و بزرگت در آن وقت زور یک نام داشت و مورخین عرب بزرگتر
زور بن مسینویند و سلطنت این طایفه را و بعضی گفته آشته و ایام بخت آن
اعضا و اجزای همه با هم اتفاق می نمودند و اتفاق بودند لکن اذعیان زور یکت علی غم
او موسی بن نصیر را با اسپانیا طلبیده و در ضمن از او استعانت کرده موسی بن
نصیر غلام خود طارق بن زیاد را با اسپانیا فرستاد طارق با پنجه اریا بهفت

نفر دارد

مشا
ظناد
انگلی
این
برآ
ظاد
من
ماتا
من

نفر وارد اسپانیا گشته در محل ورود او کوهی بود آن کوه بسم دی موسوم و جل
جارق نامیده شد و همین نقطه یعنی جل طارق است که فرنگها آنرا پراثا زکرده و
در آن مکان شهری هم هست که آنرا نینه پراثا ز گفته اند جو غازی که اسپانیا
از نسته با نقطه شمالی فسیه یعنی از مراکش جدا میکند نینه جو غازی جل طارق خوانده
شده (جل طارق بالف و لام غلط است)

خلاصه طارق در اسپانیا بکار جنگ پرداخت و فتوحات و در اقصیه و
یکی از بلاد معتبر آن مملکت که فرنگها آن را اکرز پس و اعراب شربش میگویند زکریا
مغلوب کرد و آن پادشاه در نهمه وادی الکبیر (کو ادا ل کیور)
از رودهای معتبر اسپانیا غرق شد و این در پسته نود و دو هجری مطابق سال
هفتصد و یازده میلادی در خلافت ولید بن عبد الملک از خلفای نامی اموی بود
بعد از آن موسی بن نصیر طارق در طرف مدت دوالی سال تمام مملکت اسپانیا را
منحصر کردند و امانی بعضی سلام آوردند و برخی مطیع شدند جماعتی هم رنجبیل
پیر که در شمال اسپانیا است کشیدند و مسلمانان مقتدران قناعت نکرده و اصل
خاک خوانده شدند اما استیلای ایشان در آن خاک هستد امتی نداشت و در
صد و سیزده هجری مطابق سال هفتصد و سی و دو میلادی از شارل پارتی

پادشاه

پادشاه فرانک حسنی فرانکست خورده و صرف نظر از خارج اسپانیا نرفته
باید دانست که مسلمانان کلیه اسپانیا را اندلس میخواندند حال آنکه اندلس یکی از بلاد
اسپانیا میباشد و این مملکت یا انتهایی دیگر غیر از اندلس دارد و ظاهر آنکه چون اندلس در
جنوب اسپانیا واقع شده و مسلمانان در اول ورود خود در این مملکت داخل اندلس گشتند
تمام اسپانیا را اندلس خواندند و در هر حال باید این پسند شسته نامزد و بداند اندلس
حالا یکی از ایالات اسپانیا است اما در مسطورات قدیم مسلمانان بر وقت بلکه اندلس سینه
معلوم باشد که مقصود جمیع اسپانیا و پرتو غال عبارت از آخری تمام مشبه جزیره ایست
یا ابریکت بوده است

دیگر از دستینا این است که فرنگها اعراب اسپانیا را اندلس میگویند و
وجهت آنکه رومیهای قدیم که قسنت شمالی افریقا را تصرف بودند الجزایر و
مراکش را افریقای میگفتند و مردم آن دو مملکت را امر میخواندند و حسنی فر آدم سیاه
چرده میباشد و معلوم است که امانی الجزایر و مراکش نسبت بر رومیهای سفید
چرده گندم کون دارند و از آنجا که در وقت فتح اسپانیا اکثر عا کرام اسلام با
بودند فرنگها مرا باعراب اشتباه کرده کلیه مسلمانان مغرب را امر خواندند پس در خواندن کتاب
فرنگی این نکته را هم باید در نظر داشت

باری

مشاد
خداد
انکه
این
برآز
خاد
من
ماد
عن

باری خلفای اموی اسپانیارا در تحت تصرف داشته از جانب خود ایلی بملکت
میسرستاند از زمان ظهور بنی عباس در رسید و آنجا درم را بخود دعوت نمودند
در قه رفته قوت گرفتند در نه صدی و دو هجری بر بنی امیه غلبه کردند و بجلافت
نایل شدند و بای قتل امویا را کذاشته اند اگر انار اکتد تا یکی از نواده های شاه
بن عبد الملک خلیفه دهم اموی که عبد الرحمن نام داشت از جنگ دشمنان فرار
کرده با فریقارفت در این وقت پانیا مغوش بود و چند نفره می آید بملکت بود
با بر این جمعی خواهر عبد الرحمن مذکور شده او را با پانیا طلبید عبد الرحمن
بآن ملکت قه باده عیان شار الیم زد و خورد کرده برای آن غلبه نمود و اسپانیا
او را مسلم شد و از سایر تصرفات سلین که در تحت خستیا ر خلفای بنی عباس بود هجری
گشت در قبضه تصرف دولتی اموی درآمد و عبد الرحمن اول پادشاه آن دولت
و شهر قریبه پای تخت این پادشاه بود و قریبه را فرنگها گردو میگویند و این همان
شهری است که در دولت اموی اسپانیولی بکال عظمت و اعتبار رسید
ابتدای دولت اموی اندلس یعنی پانیا از سال صد و سی و هشت هجری مطابق
نه هجری تصد پناه و پنج میلادی بود و آن وقت منصور دوانیقی خلیفه دهم
عباسی در شرق خلافت می نمود عبد الرحمن پادشاه اول اموی اسپانیارا

عبد الرحمن

عبد الرحمن دخل میگویند چه او اولین پادشاه اموی است که داخل اسپانیا شده و در
عبد الرحمن را آید و نام قسط می کنند
پادشاه هشتم اموی اندلس که عبد الرحمن سیم باشد مدت پنجاه سال پادشاهی کرد
و این پنجاه سال با ایامی بود که خلفای عباسی زاید الوصف ضعیف بی قوت
گشت و در جنگ اقتدار آل بویه مقهور و گرفتار هر گونه مشکلات بودند و ممالک اسلامی
از تصرف ایشان بدریج بیرون میرفت چنانکه فاطمین در افریقا تسلط یافته دعوی
خلافت کردند و شرف حاصل نمودند لکن عبد الرحمن سیم نیز وقت مناسب نشد
با فاطمین بای محشی را گذاشت و خود را خلیفه و امیر المؤمنین خواند و لقب انصر
لدين الله لقب شد و بدین وضع بنای خلافت بنی امیه که در شرق نهدم و خراب شده
در مغرب یعنی اندلس دوباره خست و برپا شد
پس عبد الرحمن سیم حکم نام داشت و او چون جانشین پدر گردید مستعبر الله لقب
یافت بعد پسرش شام لقب المویده بالله بجای داشت و المویده بالله در وقت
بسریر خلافت طفل بود و کاری از او ساخت نمید لکن شخصی موسوم ابو عامر محمد
لقب المنصور شغل در سلطنت پرداخت و آن مرد کفایت و با قی بکال داشت و بجای
وزیر دستی از عده آن شغل خیر و اداره کردن کار دولت بر می آمد و معلوم است

که ابو عامر

مشا
خدا
انکه
این
برآ
خدا
من
ملا
عن

که ابو جعفر محمد با این حال بکلی متزلزل می باشد و التوید بانه با وجود قدرت و خلوتی
در کار ماندارد خلاصه المنصور التوید بانه را گرفته در بند نگاه داشت و با اقتضای
هر چه تمام تر امارت نمود تا در سپیده نو دودسته بحری بدو تخت و تاج گشت پیش
عبد الملک ابو مردان ملقب به المظفر جای او گرفت و المظفر نیز از شش سال سلطنت
مملکت را گذاشت و در گذشت و برادرش عبدالرحمن ملقب به انصر جانشین او
گشت اما این مرد از طریق پدر و برادر عدول کرد و از سیره ستوده حسن قار و کرد
آنها هیچ بخاطر نیار و دوا از آنجا که بر طیف التوید بانه تسلط بود و در محصور نمود
و بی را و بیکد خویش نماید و همین کار اسباب فتنه و فساد شد و از آشوبها که در گرفت
یکی آنکه محمد بن هشام پسر عم التوید بانه برادر خوج کرد و بدعوی خلافت برخاست و
بر المهدی بانه شد و التوید بانه را گرفته حبس نمود و بی دیگری از همین طایفه که سلیمان نام
داشت بر المهدی بانه خروج کرد و مختصر میان بنی اعمام زد و خورد و نزاع در گرفت عبد
الرحمن ناصر و محمد المهدی بانه مستول شدند و عاقبت التوید بانه هم مقتول سلیمان
و سلیمان بخلاف رسید و ستمین بانه لقب یافت
از آنجا که این سلسله را نوبت ضعف رسید و قوتی برای آن دولت نماند بود و سلیمان
توانست بغرابت سلطنت کند و چندین مدعی برای او پدید شد از جمله شخصی موسوم
بعلی بن

بعلی بن محمود علوی از اعیان ملوک ادربیسی فایس برادر خوج نمود و ملک تحت
تسلط و استیلای او قرار گرفت و یکچند این طایفه علویین بنی امیه کشمش داشتند
گاهی این طرف پیش میبرد و زمانی آنطرف و البته در این صورت و حال مملکت
دوچار پریشانی و اختلال می باشد و از هر گوشه صدائی بلند میشود و مدعی منقحی
قدم بر عرصه میگذارد خلاصه بعد از آنکه چند مدی علویین در اندلس غالب بود
اهل قرطبه از ایشان بگوگردان شده هشام را که یکی از بازماندگان سلسله اموی بود
خلیفه خواندند و او آخرین خلیفه اندلس است و در زمان مدی فتنه و فساد مملکت را
فر گرفته چنانکه طوایف کشید که هشام را نیز از خلافت خلع نمودند و دولت اموی
در اندلس منقرض گشت و در دید و حکومت آن مملکت منقسم گشت به قسمت را یکی از بزرگان
نصاحب کرد و نوعی از ملوک الطوائف نمودار آمد
انقراض دولت اموی در سپانیا در سال چهار صد و بیست و دو بحری معارن برآ
وسی و یک میلادی و در وقتی بود که سلطنت سلطان مسعود غزنوی در ایران شروع
مینماید امتداد این دولت در سپانیا دو بیست و هشتاد و سه سال قمری بوده و از این
مدت تقریباً صد سال آخر را ملوک اموی اندلس عنوان خلافت داشتند و بانه امیر
خطاب میکردند بهر حال دولت اموی اندلس یکی از دول معتبر نامی اسلام محسوب
شود
پدر عبد الرحمن

مشا
خدا
انکه
این
برآورد
خدا
من
منا
حق

چو عبد الرحمن داخل پادشاه اول این سلسله علاقه بر مهارت و کفایت در محاربات
وزبردستی در لشکر کشی مادی عادل و رعیت پرور و علم دوست آبا و کسند
بود و غالب خلف و جانشینای او نیز همین شیوه مرضیه را پیش نهاد کرده باین
در دوره آنها مملکت آباد شد جمعیتی و اخرو بقاعده داشت مردم در رفاه و آسایش
بسیر بودند علم و ادب شایع و مرغوب و حکمت و فلسفه مطبوع و مطلوب حکام و عوام
آداب سر بلند و مخم تجارت و صنعت را ترقی و رواجی کامل و سکنه را از هر جهت
فراغت حاصل و شهرهای معتبر از قبیل قرطبه (کردو) و غرناطه (کریناد)
و اشبیلیه (سپل) و طلیطله (نزد) و بلنسیه (والانس)
و غیره همه معمور و پیکه از زیادی در آنها موج میزد و در پسر و مریضخانه و دایره
دایره و مساجد و قصور عالیه اباب شکوه و آرایش شهر مید و از آن اسبیه رفیع
عجیب هنوز باقی است از جمله مسجد جامع قرطبه میباشد که حالا کلیسای مسیحیت
و این مسجد از غریب آثار بشر محسوب میشود چنانکه هشتصد و پنجاه پستون و شانزده
کسب دارد و هر کس وارد آن معبد گردد و بیست شود چنان است که و اگر
شده که در ختمای آن همه پستون باشد و باید دانست که اوج این ترقی و سعادت
در زمان عبد الرحمن سیم بوده که اول خلیفه اندلس است و او پنجاه سال سلطنت
نموده

و این عبد الرحمن

و این عبد الرحمن در دفع و دفع فتنه و فساد و استحكام مبانى سلطنت و دولت
غلبه بر دشمن و فتح بلاد دیدی طولی و خیالی رسا داشته بچنین در آباد کردن مملکت
و اجرای رسوم و قوانین عدالت و ترقی و نظم امور و شایسته ترویج علم و ادب
نظیر بوده و نور زمین معتبر نقل کرده اند که در زمان او اسپانیا چهار صد شهر آباد شد
و هفتاد باب دار علم و هفتاد کتابخانه و در شهر قرطبه بنائى شصت و پنج باب مسجد
تمام و پنجاه مریضخانه و هشتاد مدرسه دایر بود و دولت بار و دولتی اندلس بدرجه که
امپراطور روم و اسپه اطور المان بربار آن دولت سفر میفرستادند و آن
علی بقدری که از همه جای فرنگستان بگذارد و یا شرق که آن وقت منبع و گری
علم بود مردم برای کسب دانش و هنر از سقین جامع یا بقصد استعلاج از اطباء
حاذق بقرطبه میشتافتند و حکم پاریس و لندن و برلن حایه را داشت و ضمناً
باید متذکر باشیم که معارف آن زمان ممالک فرنگ همه در ظلمت جهل و نادانی
محو و مستور بود و حال جمله بکلی منافی تمدن و تربیت و هنر و صنعت سینمود و باز
از عجایب آنکه در همان آوان سعادت این شرق زمین نیز رنگ در و بلکه فروغ
و نوری نمایان و ظاهر داشته بعد از پای تخت بنی عباس مگر علم و صنعت بود
سکین و خوشبختی و سر بلند می سرسین نمودند و عام مل غیر مسلمان از ایشان ملاحظه و

داشتند

داشتند آثری از محمود و محمود و افسردگی در جای از این اکتساب شد مسلمانان
آن زمان به اهل حق و کادش و تقی و سیاحت و تجربه و عبرت و غیرت بودند
و با کمال قید بدین و روح در عقاید دینی در طلب حاکم و فلسفه میگوشتند و این
و حال با هم منافاتی نداشت و همین جهت خدا متعالی علم کرد و در کجای از معرفت
برای او وارد بعد گذشتند اما اتفاقا که آن کوزه به دست و در حقیقی آن نجات دهنده
چند که باین شدت قلب بابت شد تغییر طبع داد و دانی می دیگر نماید با و
چون چنان نماند امید داریم چنین هم نماند برودیم بر سر حرف اول یعنی تاریخ

اسپانیا

پس از آنکه مسلمانان اسپانیا را تصرف شدند چنانکه تقسیم کنند سابق آن ملک
که سببی بودند در قسمتی از کوهستان شمال اسپانیا که معروف است سوری و جزایر
پیرین و مختص و متواری شدند و قبایلی که باین نقطه آمدند قبول دین اسلام کردند
نیکین بنیت مسلمان بودند بلکه بواسطی مجاور و خود بنای تعرض بر آنکه اشتند و کم
تمام نماند شمالی اسپانیا را تا زود و دور که اعراب آن را اندر ویر و بنواختند
و عرض این ملک را از مشرق به غرب می میکنند در تحت تصرف خویش در آوردند
و قسمت شمال شرقی اسپانیا را نیز مردم مسلمان گرفته بودند و از شمال

سلاطین عرب اندلس نزد و خود و مجاور با این صیوان بود و برای دفع تعرضات
ایشان با قصد تخیر بلاد آنها و از جمله جنگ و جد کما می متبر مسلمانان اسپانیا
ایحیای آنجا محاربات منصور و وزیر المویده یافته می باشد که در آن صافها فوتات
عدیه و نصیب او گشت و غالب بلاد صیوان را گرفت و نزدیک بود دست ایشان
بکلی از آن ملک کوتاه کند و همین زبردستی منصور می شد که قابل عیسی فریبیم
شش شد و جلوه گیری او برداشتند و منصور را مجبور بر اجابت نمودند حال این نوال بود
تا دولت اموی قرطبه منقرض شد و وضع مبدل بملوک الطوائف گردید و تصرفات
مسلمین در اسپانیا بچگونگی ده و از ده نصد از بزرگان مسلمان که در دولت اموی
دارای شان و مقام شده و فاقد و این تقسیم و فاق برای مسلمین ضرر داشت علی
الخصوص که بر حسب اتفاق در آن ایام صیوان اسپانیا با هم متفق و در تحت یک پادشاه
و سلطنت جمع شده بودند و پادشاه آنها لنفس ششم نام داشت و مؤرخین عرب لنفس
الادونش می نویسند

لغش ششم علاوه بر اینکه مردی جنگجو بود کفایت ملک داری هم داشت بنابراین
در کیش مسلمین با فشر و خستی کرد تا طلیطله را گرفت و پای تخت خویش قرار داد و
طلیطله از بلاد متبر مسلمانان و حصن حصین ایشان محبوب شد چون مسلمین چنین طلاق

منی را ندانست و او را دستمال بند و خود را خفیه بپوشید و با چادر سیاه بر زمین
متوکل گردید و پس از مدتی از سلاسل مشهور که در تاریخ مغرب ذکر آنها بسیار شده
در شمال غربی افریقا قطع شد و فرنگیان این سلسله را اگر آید میگویند و اجمال حال ایشان
از این قرار است

مقصود از این دولت مجاری است و آنانی را گویند که در سرحدات اسلام است
برای مثال دین و حاکم آن در این مورد برای طایفه مخصوصی است و حکم آن
طایفه قوی بود و در صحرائی افریقا و در جنوب برکنش می شد و بواسطه دوری
از مرکز اسلام که کم احکام و آداب و رسوم وین بسین و شریع شریف را فراموش کرد
آنکه قضی موسوم بکدشته پس از آن طایفه آمد و شریع و قوانین اسلام را از آنها
آورد و گفت بر شما واجب است که با مخالفین اسلام جدال و جهاد کنید پس از آنکه
ایشان را پیستند و شخصی را که موسوم ابو بکر بن عمر بود بر آن جماعت رئیس نمود و او
امیر این قبیل و طایفه را که بنامت بر این نامیده و ایشان با بنی امیه و بنی عباس
اسلام بنامی محاربه زد و خود را که گذشته وقت گرفته و چون ابو بکر در گذشت
یکی از بنی اعمام او که یوسف بن تاشفین نام داشت در سال چهارصد و شصت و هجری
جای او گرفت و لقب امیر این طایفه شد و برادر بنو امی و قبایل مجاور مستطقت است

که تمام قضای مغرب در تحت تصرف او درآمد و سپس مراکش را مساحت آن را در ملک
خویش تسلط داد

در سال چهارصد و هشتاد و هجری چنانکه در فوق ذکر شد پس از آن چون متوکل
الفرنجی در شمال بود و امیر این طایفه بن تاشفین متوکل گشتند و او با تاشفین
با سپاهیا رفیق جنگ میان می و تاشفین ششم در گرفت و بعد از محاربات عاقبت در
زلا که محلی است نزدیک قرطبه و فرنگیان آن را زلاکا میگویند در قال تاشفین
شکست داد و بنحالی غیر متصرفات او افتاد و آن بعضی از بزرگان فسادت به تاشفین
ملک کرده و جلوم این را گرفتند و حاصل و نتیج این شد که نصف جنوبی اسپانیا
اطلیقه و نه تاج (تاثر) برای مسلمین ماند و قسمت شمالی متعلق بعیویان گردید پس
از آن یوسف بن تاشفین از مصاف جدال با سپهیا صرف نظر نمود و بتصرف
اراضی و بلاد مسلمانان پرداخت و متعلقات همان اشخاص را که بعاونت ایشان
آمده بود از آنها متصرف ساخت و آخر الامر اسپانیای مسلمین و ناحیه مغرب که امروز
معروف به مراکش است در تحت دولت واحد یعنی استیلای امیر این طایفه قرار گرفت و
این سلسله دارای طاعتی متبر شدند

در سینه پانصد هجری یوسف بن تاشفین در گذشت و پسرش علی بن یوسف بجای او

شاه
خدا
اینها
برای
خدا
من
مادام
عزیز

نشست و در زمان او باز الفنس بیست و یکمین افتاد و جنگ سختی در میان او گرفت و
میتوبان جنگ قاضی خود را به جنگ گیت و چهار هزار نفر از ایشان در آن جنگ
کشته شدند و پسر الفنس هم مسئول گردید و پدر را از این غصه و غم که ده سال بعد مرد و در
بهرای دیگر بزد

فرود و در ابلین با الفنس در اسپانیا متارن بود با ابته ای پنجای صلیبی در شرق و
آن چهار باقی بود که مسیحیان برای تصرف بیت المقدس میلین می نمودند و میتوبان هم
خود جنگای صلیبی در آن جنگ جدا شدند

با آن که فرود و در ابلین و ام زیاد می نمود و تقریباً بیش از هشتاد سال طول
نگذید یعنی بعد از یوسف بن اثنین به سنه از او داد و سلطنت نمودند و هر سه لقب پسر
ابنین بودند و در الملک پای تخت ایشان شهره گشت و در ابلین را اثنین می گفتند
و در کتب معتبره است که الفنس و الفنس و الفنس که آن را عبری نام میگویند و هم
یعنی صاحب نام

در سال با صد و چهل و دو هجری ملایک توحید بن سلطان ابلین را اثنین را متفرغ کردند
و احوال توحید بن خراجال از این قرار است
شخصی از اهل مغرب بود و نام محمد بن عبد الله بن توحید که مودی عالم و فقیه و زاهد و متوجه

بود در آن ناحیه بنامی ابریموف و بنی از سرگردان داشت و در خضر سوم دین کوشید
و در قه قه نزد بان دعوی را بلند کرده ادعای مهدیت نمود و جمعی دور او را گرفته
با ابریمین بنای مخالفت را گذاشتند و ملت بودند و کشته شدند و توحید بن توحید
آن وقت که به رود زنگنه گاهی میگفت عبد المؤمن نامی را جانشین خود خواند و آن مرد با ملک
در ابلین بنامی کنگش را گذاشت و در گرفتن و ضبط کردن بلاد ایشان کوشید و با خبر
تا عاقبت مراکش را متفرغ نمود و آخرین پادشاه در ابلین را بکشت و این در پسند کرده
یعنی سال با صد و چهل و دو بود و بعد از آن تمام بلاد مغرب را متعلق گشت و تا ده سال بعد
آنقدر از اسپانیا را که در ابلین در تحت تصرف داشتند نیز مالک شد و بان توحید
قناعت نکرد و پیش از اندوکارش با لاکرت با فرنگها که آن وقت بر ضد مسلمانان بجای
و جوش خروشی داشتند در آویخت و بر سر بلاد فسیه تراز و خود در تمام شمال آن
تیم را تا اطر ابلین متفرغ نمود

عبد المؤمن در سال با صد و چهل و دو هجری در گذشت و او لقب امیر المؤمنین بود
اولاد وی نیز همه همین لقب را داشتند

باری بعد از عبد المؤمن پسرش یوسف پادشاهی یافت و پس از یوسف پسر کفایت و پسر
میتوب لقب بنو سلطنت رسید و او عیویان اشک فاش داد و بنابر مسطور است

شاه
قادر
الکبر
ابن
بازار
قادر
من
مناظر

کرد چنانکه بنیامین در مدت کم شهرهای دنیا را از مسلمانان گرفتند و از آنجمله کی قریطه
بود که احشام بلاد اسلامی اسپانیا و در دایع قاعده و گری مکتب محبوب شد
آخر الامر برای مسلمانان باقی نماند و ولایت غرناطه (گرناده) و آن جنوبی ترین
ولایات اسپانیا و مدینا و کادیز و ایالت سیرانه (بحر الروم) و مجاورت بنو غازیل
طارق میبایست و در مقابل ساحل مغرب اقصای عینی مراکش واقع است و قریب
آنکه در این هرج و مرج یا تنبیه و انقلاب ولایت غرناطه بشرف شخصی درآمد و منوم
محمد بن یوسف بن نصر معروف باین الاحمد و معروفی با کفایت و شجاع و از امانی که
بود توانای و نکات رفتند و اقتضای دولت محمد بن احمد و چون مدعیان
آن قوم این الاحمد را بنی بر آن داشت که حرکتی نماید و برای خود و کت دانی
کند و چون کمر بست اقدام او با فرستد و کار او پیشرفت بهرسانید و بر غرناطه
و بعضی نقاط مجاوره تسلط و استیلا حاصل نمود و کمتر با صیوان نژاد و خور و کزدلی
از دستماری که موزین نوشتند عاقبت این الاحمد مجبور گشت که دست نشاندگی و بیرون
بیم پادشاه کاسطیل باشد و همین فتنه دیداند بود که قریطه و اشبیلیه و بعضی بلاد دیگر را
مستقر نمود و قندهر و غرناطه را برای این الاحمد گشت با بری این الاحمد پادشاه غرناطه
شد و بکند از او لادش در آن ولایت سلطنت کردند و مدتی پیش از این معروف

بینی الاحمد میبایست و این سلسله آخرین سلاسل ملوک اسپانیا بوده اند و سینی
دولت اسلام اسپانیا با ایشان منتهی شد و گردید
محمد بن الاحمد بن موسی این سلسله چنانکه گفتیم مردی بزرگ بوده و عسکر نامدار و رقی
و شکوهی بکمال داده صنعت تجارت و علم و ادب از وی کمر کرده و در عهد او
بازار کمال و شهر رواج و گری یافته از جمله ابنیه و قلعه و قصر الحرام میبایست
که از بناهای عجیب دنیا محسوب شود و تا کنون اصول آن بر پامانده و اطراف آن باغها
با صفات و تزیینات و نقوش و تصاویر و مجاریبیای الحرام اطرافین را منظر
و بهشت میسازد حیاطها و صحنهای متعدد دارد از جمله کی صحن بنی مرچ است و آن
قرار معروف این طایفه را در آنجا بقتل رسانیده اند و ذکر آنها بکند خواهد شد دیگر
صحن معروف بصحن شیران میباشد و آن بطول سی مستطیل عرض شازده و مرتب
تمام بر مرصع و مفروش و دور آن ایوانی که صد و بیست و هشت ستون ظریف دارد
همه از مرمر سفید و در وسط آن بنیسه حوضی از مرمر سفید که دوازده بشیر از مرمر
حاصل آن حوض میبایستد و از دین شیر آب بیرون می آید خلاصه با قرار و تزیین
فرخنده این قصر مستند درجه و کمال ذوق و سلیقه و هنر و سستی را میرساند
اما وجه تمییز قلعه الحرام باین هم آنکه با آجرهای قسره فرساخته شده بود و چه میداد

که همراه احمد و علی بنی قسره و سرج است این قلعہ یا قصر در شهر غرناطه باشد
و حالا خراب است غرناطه غیر از الحمر اچسیه دیگر نیز از یادگارهای عرب دارد
و از آنجمله قصری میباشد که در اینجا آن را ازیرا پل میگویند و در زرافه حرف چشمه
باشد و حواله العریف قصر تائی لکوک عرب بوده از آنجا که شسته باید دانست که
غرناطه در آنجا واقع شده که بسیار حاصل خیز و پر نعمت باشد و میباید و همین طاعت
عرب آنرا دشمن مغرب خوانده و در وصف آن ترمانوشته و شعر گفته اند و هر کس
بکناب (فتح القلب من قصص الاندلس الرطبه) رجوع کند بعضی از آن
خواهد دید خلاصه بعد از آنکه صیوان بر غرناطه استیلا یافت و آن شهر را حایه
از مسلمانان اشتغال نمودند و عربها دو چار آستنها می شدید شدند و بر آن محل پر نعمت
با صفا حیرت را خوردند و قصری از آن بعد از آن خواهد شد

شهر غرناطه شهری دارد که در فیه گنجینه از نخل میگویند و عربها شلیل میخوانند و آن را
در طاق و سایر غرایب و غیره عدیل و عدیل مبد اند و اگر چه غرناطه در تمام مدت
غلبه و تسلط مسلمان بر اسپانیا آباد و معتبر بوده ولی در زمان دولت بنی الاحمر از پرده
بستر و بیشتر در رونق و شکوه و حکایت دیگر داشته چنانچه این شهر را پای تخت آن دولت
قرار داده بودند و مسلمانان سایر بلاد و نواحی اسپانیا چون جبر و ظلی از صیوان

میدیدند و میکشیدند از اماکن و اوطان خود مهاجرت کردند و بیشتر ناطقی آمدند و بخت
در آن اوقات شهر غرناطه چهار صد هشتاد و نمر جمعیت داشته و دار اصلی بر صنعت و
بازار داد و پست و تجارت و کرسی فضل و هنر محبوب شده و از ازدان و اوقات
کمال سعادت و ترقی غرناطه مخصوصا از زمان سلطنت سلطان محمد پنجم از سلاطین سلطنتی
الاحمر را باید دانست چنانکه گفته اند مسلمانان در عهد محمد پنجم بهمان آسایش و رفاه و
خوشی بودند که در زمان خلفای قرطبه و بهمان سعادت و زندگانی می نمودند و زحمت
و صنعت ترقی و درواچی کامل داشت و مسلمین آنجا با جمیع ممالک اطراف تجارت
و از همه اقطار اسپانیا و تجار با آن ناحیه می آمدند و با امنیت زندگانی میکردند
و بقول بعضی از فضلا میتوان گفت آنوقت غرناطه وطن شکر تمام طوائف و اقوام بود
و مردم از حیث راحت و وسعت و فراخ خاطر و جمعیت جوانان و اسباب محمود و سایر
و اهم بودند و هیچ قبیله در آن عهد سعادت ایشان را ندانست زیرا که مل فرنگستون
نخعی نگرفت و سرشان بهمانی نرسید بود و مردم مشرق هم بواسطه حملات متواتره و
اعمال منول و اترکان افسرده و با احتمال حال بهر سبب بودند و مردم غرناطه علما
بر تهم و تنول و دانش و ثروت و غیره اخلاق حمیده و حمت و حب وطن و امانت داشت
و صداقت و رافت و حالت غریب نوازی داشتند الا اینکه گفت و آسایش در هر قوم

و بر رفت چون بحال رسید با پیش و مشرت من پروری و سستی و قتل می آورد
 و مردم را بیکار و سست و مالی غناطم هم از این آفت و مخافت محفوظ و مصون غایت
 سرگرم لذات و شوات شدند و بسهم خود را در تزیینات و تجلات و فراهم آوردند
 اسباب تشن و تفریح و آسایش را اندوختند و از مراقبت بحال و شستن و تیزه انداختن
 ما بی نوم و دفاع صرف نظر کردند و این حال نه چون صورت خیال و تباہی کار ایشان شد
 بگوئیل از مالی غناطم سایر سلسلین اسپانیایم از این راه ضعیف و مقهور و مغلوب
 آن ملک شد پس چون سلطان در اسپانیای مستقر و جاگیر گردید و از تعرض اعدا
 و مخالفین این گفتند با ستینای لذات و درک ثنات پرور شدند و در امور دفاع
 و جهاد سستی کردند و چون فوجی از بکشیان و پجشیان آنها در جنگ و جنگال نمودن
 افتاد و حاصل شد هیچ حمت آنها را حرکت نداد و غم یاران و دوستان خوردند
 بکرمند و انت امداد ایشان نیفتادند و خیال کردند که نوبت آنها نیز میرسد بنی خصم
 همین ترتیب ستر جا پیش می آید و بایشان هم از جهان که بر فنا چنانچه پیش از گرفتار
 مقهور میشوند و همان روز که بسایگان افتاد و می افتند یک علت عدم غرابی کار سلسلین
 اختلاف و تنافی بود که میان بزرگان ایشان در گرفته و این فتنه و خلاف میسر است
 پیشرفت کار میسر بان سبک و کید آسمان که طوری بر سلسلین اسپانیای مسلط شدند که آنها

در خدایت میور و مانند چنانکه بیایست مثل خودان نشاند و داشته باشند و با سحیان
 اختلاط و فراد و بکنند و با ایشان خود را در یک عرض انداخته برای آنکه بتوانند بر
 تخت و اذیت سلسلین را در آورند و آنها را از مهاجرت بغناطم هم مانع شدند حتی الا کلا
 نیکه داشته که خود را بآن همه اس و امان بپسند (بخشید حال وقت یاد آوری این
 مطالب نیست و الله شاکر شکران و صیونی بر و تربیت شده و بکند از این جنگگیر بنا
 خواهند کرد و پیش از این هم خود صیونی و فرنگیان ملت شدند که کار خوبی کردند و از
 اذیت و استعمال اعراب صرفه بردند و ما این مطلب را در جای خود شرح خواهیم داد
 و با بجا اگر نویسنده در اینجا ذکر وقایع نامسخر بر برداشت برای آن بود که تاریخ را
 تحریف نکند و ناقص نماند (تمام گذارد)

آری محض آنکه وصف ملک غناطم استبرمانه گوئیم این ناحیه غیر از سه غناطم که
 دار الملکت پای تحت بود و بلاد مستبر دیگر هم داشت و یکی از آن بلاد المریه بود
 که فرنگیان آن را (المریا) میگویند و المریه در کنار دریای واقع است و در زمان
 صف و تجارت حسابی داشته و مخصوصا پارچه های ابریشمی آن معروف بوده و در وقت
 مدنی این شهر و حوالی آن حالا هم مثل سابق زیاد است

و دیگر از بلاد مستبر ولایت ایالت غناطم مانده است و مانده از فرنگیان (مالاکا) میگویند

و آن بلد هم چند بسیار متی بوده و بسیار در امور معاملات داد و ستد عظیم داشته
و از شهرهای پر جمعیت و باغیخت محبوب شده. آنجسیر و بادام و انگور و شراب آن
معروف و شرب الفل است

یکی از موزنین بزرگ فرنگ غرناطه را وصف نموده گوید این ناحیه دارای شهری
معتبر بوده و بهشتا و بلده که بخت و قلع و حصن میباشد داشته و عده بعیای سلیمان
که در آنجا ماند و بخت کرد و بر سر سید (در صورتی که دوست خاک غرناطه و توابع
آن زیاد تر از ایالت فارس در آن بایست) و حال آنکه آن سرزمین در تصرف اسپانیاییها
جمعیت و شمار نفوس آن به قدری رسیده

خلاصه ایالت غرناطه آن درجه آبادی و اهمیت رسیده و بود که علاوه بر نظم
شرای مستقیم و گویندگان آن ایام کتاب مخصوص هم نوشته اند و در مستندات آن
نوشته و شرح فرمای آن پرده شده اند که چون این مجوز مختصر بعنوان مقدمه
نوشته ایم همین جهت در آنجا که در این مقام سایر وقایع بسیار داریم

آنرا تمساح و شرح حالات و مجاری امور پهلانان بایک دولت که دولت
بنی الاحمر را دولت نصری میگویند از آنکه بعد محمد بن الاحمر نصر نام داشته
دولت دوست و شصت سال دوام کرده و در این مدت چهار بار ملوک این مملکت

با صیویان در کار کشش و زود خورد و دود کاهی غالب میشد و زمانی منسوب به
اوقات هم در این جنگ و نزاعها از پهلایین مرینی فاس که در مملکت مراکش سلطنت
داشتند و سابقا با خصار چیزی از آنها گفته ایم استمداد می نمودند و سلاطین زبور
بعادت و یاری بنی الاحمر آمد و اتفاق در سمر و صیویان باخت و نازی میکردند چنانکه
پادشاه دو تیم بنی الاحمر که معروف به قیاس است ابو یوسف یعقوب مرینی را بملک خویش
طلبید و ابو یوسف با پایا آمد و کمر صیویان را شکست داد و باز در آن ناحیه بر رفت
و بگو. اسلام میسر و دانا چون ملوک بنی الاحمر انطور که باید با پهلایین مرینی وقت
داشتند و با هم در دست میخواستند از طرف دیگر بزرگان غرناطه هم با پادشاه خود
بفاق راه میرفتند و انتقد پیرفت حسابی کنند بلکه بواسطه همین اختلافات گاهی
پادشاهان اسپانیا و سبوری بملک ایشان میزدند و قتل و ارتکابات آنها را انتقد می نمودند
و چیزی که بارسلین را نگاهداری می نمودند هم اتفاق و اتحاد صیویان اسپانیا بود که
ایشان نینباید که بگریختند و هر یک برایش خویش را پیش میخواستند باین
چندین دولت و سلطنت در آن مملکت تشکیل یافته و دول و سلاطین اغلب اوقات با هم
مخالفت و نزاع داشتند و باین جهت نمی توانستند بجای بر مسلمان غالب مسلط شوند
بلکه در دوران و ادان این اتفاق مکرر اتفاق افتاد که ملوک اسلامی غرناطه و در مقابل

خود از بزرگان کسی مدد گرفتند و مکر این عمل نبریده شد پس ایام صیوی اسپانیا
از کار پسین بخت شاهی بادشاه بنی گشت و بر او سپند کن خادگی که سلطان
غراط با صیویان اسپانیا و اعتدالین بود که فغان پسین و وزیر و زبانشه
صیویان بود بر او بر او غرض می پسندوند و تنسیع اگر مقدار تکمیل دولت
الاحمر غراط آنچه از شبه جزیره اسپانیا در تصرف صیویان نماند به تقسیم سلطنت
شده و آن عبارت بود از سلطنت پرتوغال سلطنت لیون (که ایالتی است
از اسپانیا) سلطنت کاستیل سلطنت آراگون و آندالوز
آراگون نیز هر یک ایالتی از اسپانیا باشد اما سلطنت پرتوغال که حاشیه شبه جزیره
ماکت بود و همان اقلی از سایرین جدا شده و دولتی صیوی تکمیل داد که هم اکنون
آن دولت باقی است و پوشیده و نباشد که دولت و سلطنت پرتوغال از ابتدا
تشکیل خود طریق شخصی خشیار نمود و در باقی اسپانیا داخل و تصرفی نکرد و آن
و اسپانیایی جدا گانه و از خارج از ما نحن فیه

سلطنت لیون را هم فرمایند به سیم پادشاه کاستیل که پیش از او پادشاه ایلم تحت
تصرف و خشیار خود در آورده و محلی و ضمیمه سلطنت کاستیل کرد پس در اسپانیا
باقی نماند مگر سلطنت و دولت کاستیل و آراگون و آندالوز و حال بر این بود

بود و این سلطنت با هم مخالفت و متعارضه شدند و انقراض و اخذ ماکت ایشان نیز رخ
نشد تا عاقبت سلطنت کاستیل بدست پادشاه آن ایالت که ایزابل نام داشت رسید
و در پند هزار و چهار صد و شصت میلادی هجری قمری سال هشتصد و هشتاد و سه هجری
فریدانیم پسر پادشاه آراگون ایزابل را تزویج نمود و در هزار و چهار صد و هشتاد و سه
میلادی هجری قمری هشتصد و شصت و سه هجری بدرسمه و یازدهم و پادشاهی آراگون پسر
رسید و بواسطه مزاجت فریدانیم و ایزابل و سلطنت کاستیل و آراگون یکی شد و
این پسند و اتفاق وضع اسپانیا را یکی تغییر داد و چه از یک طرف تمام اسپانیایی
باستثنای آندالوز تحت سلطنت واحد درآمد و از طرف دیگر این پادشاه و ملکه صیوی
فریدانیم و ایزابل بر دو بانگایت و عزم و استقامت ای نمودند و بنا بر این باقی
و استعداد بر آن شدند و در صد و برآمدند که اسپانیا را یکتبار واری اتحاد و
دو مری نمایند و مسلمانان را هم یکی از آن پس زمین بیرون کنند و ببارتیه آخری غلامان
نیز تصرف شوند و سران اسپانیا ماکت و دولت صیوی گردد و

از ملوک بنی الاحمر غراط که باقی نماند و ایزابل حاضر بود ابو الحسن علی نام داشت
و او آبادی و بسیاری از اوق و ثروت جمعیت ولایت و قلمرو خود مغرور شده و
که با صیویان بکند نکرد مثلاً سلاطین سابق غراط باجی پادشاهان سیمی میدادند

فرمودند و ایزال آن باج را نطال نمودند سلطان ابو الحسن علی در جواب ایشان گفت
(آن پادشاهان که حسنه میدادند نموده و از حسنه باجها را لا پول بیرون می‌آید
در آنجا حشیره و سایر اسلحه ساخته میشود) خلاصه سلطان حسنه ناطه باین مرزها آتفا
نموده در سال هزار و چهارصد و هشتاد و یک میلادی مطابق سنه هشتصد و هشتاد و پنج
هجری بمکه صحرای متعلق بمصر بمان بود و فرنگیها آن را از امارت اسکونید عذر بر قلع
گرفت در صورتی که این کار در این وقت خط بزرگ محسوب میشد زیرا که این عمل فریاد
بیجان آورده بر آن شد که مسلمانان را یکبار و از اسپانیای آورده و در بزرگدین
بر این قصد جمعی را فرستاد و قلعه حاکم را که در نزدیکی شهر حسنه ناطه در محل منعی واقع
شده و بمکه نزدیک تغییر ناطه بود تصرف شدند و ناطه جدال اشتغال یافت
سلطان ابو الحسن آن وقتی که با فرودینا و ایزال در شتی میکرد و مملکت مصر بیا
دست ایزال میسر شود باید گفت شده باشد که دول اسپانیایی به ما هم قصد و شتی شد
و در چنین موقعی نباید متعجب ایشان شود و خشم خوی را بر نجات و از این کار باز نگذاشت
باید عیای خود را به هم و قماربسی نه داشت آنها از روی جان نگرانی گندار او بشماریدند
خانواده خود را بابت فتنه فراخ آورده و بجزای خویش شصت ملک میکرد
چون سیر شود کرد و از دزدان که به آن کد کش نیاید بکار

توضیح

توضیح آنکه سلطان ابو الحسن بوجه داشت عیای نام که در خسترم آورده و عیای بی
آورده و موسوم ابو عبده الله محمد که بعد از سلطان ابو الحسن بلا رت و الاستحقاق
سلطنت غرناطه در پایتخت سلطان حسنه در زن دیگر مسما به ثریا از ناز مسلمانان
گرفته و از نیر صاحب پیری شده و پسر رانیده بی بی نامیده و سلطان ابو الحسن پیش از
که سوختی بود و خواست پسر رسیدی بی بی را ولیکه کند معلوم است که این قصد خیال
ابو عبده الله و مادرش عیای را تا چه حد کند و میکند محض زن و پسر بیست و کور بیست
و خلاف شهر و پیر بر حاشیه و جمعی از بزرگان غرناطه با ایشان شتی شد و از امرائی که
بکایت ابو عبده الله و مادرش پرداخته طایفه بی پسر اچ بودند و آخرین شخص این
طایفه بوضع حکایت عشق و محبت میباشد

باری ابو عبده الله بعد از اظهار مخالفت با پدر خود ابو الحسن برای استرضای خاطر
بعضان جهاد با عیویان بنای زد و خورد را گذاشت و در انشای کشش بدست فرودینا
گرفتند آن پادشاه نیز برای آنکه مسلمانان را بیشتر و چارقه و فساد کرده باشد
ابو عبده الله را که و گفت اگر تو قبول نیست من ایزال کنی و اسرای مسیحی را که در
یاباشند آزاد نمائی من همواره از تو تقویت حمایت میکنم

مقصود فرودینا این بود که ابو عبده الله محمد را در مخالفت با پدرش ابو الحسن علی

ناید

نایب باین و همه اتفاق در میان مسلمانان وقت گیر و آندار اضعیف کند گویا آنوقت هم
جنس اگر قنار ضعف عمل بوده هر کس بر چه میگفته بدون تشل و فکر باور میستوده اند و
که حرفا غایب است بر عرض است و تاشی از مرض آردی با نظر شد که قسمه بیاید
بیکر و بیستی ابو عبد الله بن زیاد می عرفند او شده و بعضی دیگر پدرش را
گرفتند و کار کشتن سخت و تنور خفا که گرم شد فردی نامه هم چنانکه گفته بود از ابو عبد الله
تقریب نمود و بر او حمل چنان شبهای مسلمانان را گرفت که هیچ مال کار و ضرر
خلاف اتفاق را ندیدند و کردند آنچه کردند از روی حقیقت همه این فتنه فضا
زیر سر ز خاک عاید و بر پایشان بود

خداوند چون ابو الحسن تیرافت از خنده کار پس فرمود بر آید و برادر خویش ابو عبد الله
عجیب و معروف بزرغل که در آن وقت حکومت مالت داشت رفت از سلطنت جدا
کرده و حکمت را برادر داد که داشت در سال هزار و چهار صد و هشتاد و چهار بهای
در گذشت و بعضی گویند برادرش او را کشت اما ابو عبد الله محمد زغل برادر ابو الحسن
علی مروی و اما و سیر بود و با عیوبان بخوبی معاشرت می نمود و با ایشان را
متنور و مغلوب میکرد اما مخالفت ابو عبد الله پیر ابو الحسن اتفاق بزرگان سلیمان
یکدیگر مانع شیرت کار او شده عیوبان متصل پیش می آمد و قلاع و بلاد را تصرف می شد

و باز مسلمانان مستی بگشت دست از خلاف و اختلاف کشید و چنانکه در غرناطه و سایر نقاط
خود آنها با هم زد و خورد میکردند و خون یکدیگر را می ریختند و کمر اتفاق می افکند
که عیوبان بجا مرگ و تخریب محلی می آمدند و ابو عبد الله زغل جرات حرکت از جای خود
نداشت و میر رسید که اگر بید الله آن محل برود و دشمنان را دفع و دور کند محلی
بیاید و حامی او را بگیرد و در مراجعت دیگر باور او کنند و او را بکشند و بر پستی کردند
که بگویند حکمت را میان خود می قسمت کنند یکی را بکین و دیگری را انسی نمایند مکن شد
و ابو عبد الله پیر ابو الحسن متنا در مخالفت با هم خود با پیشت و بلکه بعد از زمانه
افزودند چیزی فرود که از سینه خود باز دادند و صوبی درست قول فسلم رو و عهد را
بیکور حایت کرد و شب و فریاد هم با او بر سر ای نماید مثلا اگر وقتی عزم او بقبول
یا قلعه از قلاع عیوبان حلا میبرد ابو عبد الله بیکو گیری او میپرداخت و نمیکند امتص
دی حاصل شود یا اگر عیوبان بنای تفرق را میگذشتند بایشان بعضی را به ستمها
بیکر و مختصر آنقدر از این حرکتی ناشایسته از او بیکور کرد که معروف با ابو عبد الله شد
گردید و معلوم است باین وضع و خاطر جمعی اتباع فتنه دینا و از ارباب روز بروز پیش
می آمدند و قوت میکردند تا عاقبت شمر مالت را که بفرز کسب در غرناطه بود محاصره کردند
و این کار چند ماه طول کشید و مسلمانان بیکت معاشرت ایتا و کی کردند و شجاعتها

عاجت علی بن نجار ایل برآوردند و ایان هر چه میکرد و گناه میکرد این طور
تا پنج اسپانیایی غلامی اسیرین شدند و این در یک وادای صفاست
از شجاعت و غیرت و محبت بودند و ایان محمد زغل هم مستغای حمایت و ثبات
داشت اما عاقبت باحت دیگر یکدیگر است این خصال پیوسته و اثر خود را ظاهر ساز
بچاره زغل سپید کرد و بر در قلاع و حصون و بلاد و قصبات بر او شهن تصرف
آورد و بواسطه شجاعت و برادرزاده اش به بود و غیرت و استیلا بر یکدیگر و خدمت
یکدیگر از آنکه عیویان بطور اگر رفتند امید محمد زغل بدل بیاس شد و سپیدی بجز
که باطن این صبح را اختیار کرده قوت و شرف کا و فریاد و ایزابل را طاع
بود ظاهر بعنوان و لوزی و خیر خواهی بر نویدی او می افزود و چنین بدین
میداد و انقضای دولت اسلام در اسپانیا امری مقدرات قضای آسمان است
این و دیگر گون نخواهد شد مختصر آنقدر را از این مرقمهای ظاهر و اسباب آن باطن و خیر
تا در جهان سال (هزار و چهار صد و هشتاد و نه میلادی) محمد زغل را داد و کرد
که شمس المریه و سایر بلادی را که تصرف داشت بفریاد و ایزابل و اگر کردند
بی محمد زغل بعد از هشت سال زد و خورد و کشتن و مقاومت تسلیم شد و بیعت فرود
و ایزابل را اختیار نمود و چندی باین حال بود اما نمیتوانست خواری و وقت

مسلمانان را بر بینه و طعن و ثبات بگویند و بپسوندند از پادشاه و کلا و طلب
که مباحرت خستیار کند و چون اذن حاصل نمود علاقه و اطلاق خود را فروخت و در
افریقا بر پیش گرفت و آن سپهر زمین رفت و در گوشه باقی عشر را بنیم و غنچه گذراند
اما ابو عبد الله شعی چون شنید عش از خیال سلطنت گذشته و تعلیم عیویان گشته و از
الوصف سرور شده و میداند را برای جولان خویش خالی پنداشت و تصور نمود که با
آورد و حاکم آنی خواهد کرد و غافل که مساعدت و همراهی فریاد و ایزابل تا آن وقت
مخصص و صحت بودند از روی مهر و محبت چنانکه پس از فراغت از کار محمد زغل بدو تن
و باری قاتل و ملاطفتی را از داد و فرستاده اظهار داشتند که بیا بر عهد قدیم
و قرار می که با هم دادیم و گفتیم اگر تمام نواحی و بلاد و فرمانده بصره تا در آمد تویم
ما را قبول کنی و شمس و فرمانده را بیا و اگر داری اینک موقع و فای آن و عهد است
بهم الله بفرمایند

ابو عبد الله برای آنکه از این کار طفره زند گفت در این و آخر تمام مسلمانان از نقاط مختلفه
اندلس مهاجرت کردند و بیست و نه نفر آمدند و این بدو را آخرین مجاوران خود دانستند
اگر من بخواهم این شمس را بقتل بیاورم با من مخالفت مینمایند و از اطاعت من
میپسندند بهتر آنکه چندی من مهلت دهم تا کار را بخت کنم و مطلب در موقع بی خطر

صورت پذیرد

فریاد چون این جواب ابو عبده اندر آشتید برای بزرگان و سران غرناطه
داد که اگر شهر تسلیم من نمایند جان مال خود این خواهند بود و الا با شما جان نمی
بامردم اند که مردم مسلمین چون غیر از حصار غرناطه پناه و محل امید داری ندانند
در جواب گفتند ما هرگز را بر نگین تسلیم برتری و ترجیح میدهم و تا قوه داریم در خط
خویش بیکدیگر شیم پس از آنکه در ماندم حکم که

فریاد از این جواب است خبر جنگ از عهد کار مسلمانان برنی آید انداخته
پیکار شده و از آن طرف مردم غرناطه هم دامن تحت بر کمر زدند و یکی از بزرگان
بر خود ریش کرده و تسار دادند تا جان در بدن دارند در مقابل دشمن مساوی کنند
شخصی بنام بنی النعمان نام داشت که روی با غیرت و حجت بود با عظمت
پاک و جوانمردی و آزادی و حاصل کلام اینکه موسی بن ابی النعمان قندهردی
و مرد انگلی علم قو و با لشکریان مشه و دینا بنای زده و خور در آنکه داشت و بارها
اینان را مغلوب و منزیم ساخت فریاد دید آیین سردی که بود و پیوسته
بندان بنزد تیر و گرانید بشید خیال کرد کار آرد و در بر مسلمین سخت کند که گران
را و مقصود پس فرمان داد جلای غرناطه را غارت نمودند و هر چه در اعت بودند

نمود

نمودند و دشمنی را که مانند باغ صفتی و تالی فرد و پس اعلی بطری آید صحرانی بایر خاستند
بعد از آنکه این کار بر داخته شد فریاد با نجاه پس از قتل در سال هزار و چهار صد
و نود و یکت میلادی مطابق سه هشتصد و نود و شش هجری بمحاصره غرناطه آمد ابو عبده
چون این حال میدید درست منی هر و محبت فریاد را فریاد و انت خیر از دفاع صلاح
ندارد و از آنجا که محمد غزل تسلیم فریاد شده و پسیدی یحیی هم با صیوان عهدت گشته
مسلمانان خیر از ابو عبده اندر سخانی خود پیکار دند چار با و دل خویش را خوش
نمودند و با طاعت شتی تن در داد دست بکار جدال و قاتل زدند و کمره را زد و پی
حمله بردند در لشکریان آنکاستار کردند و غالب این حرکات و حمله باریست و میان
موسی بن ابی النعمان بود و در این ایام شجاعتهای غریب از آن مرد و سیر بر و زو
مخصوصا گفته اند که اگر غرناطه چند نفر موسی بن ابی النعمان داشت باین زودی میرو
از عهد و فتح و گرفتن آن برنی آمدند علاوه بر این لشکرها و بیرون شهر غرناطه
تن جن میان شجاعان سلطان و بگلیان میوی بسیار اتفاق می افتاد اما همه میل
بود و کار را گیر میسود و آخر الامر با نجاه کشید که فریاد و مکه هر دو بشخصه در میرو
شهر غرناطه حاضر شده و در بیرون این بلده رمل فاست انداختند و در زمان
آردوی خود را کم کم مبدل بقلعه کردند و بعضی در حقیقت شهری ساختند و هم اکنون آن شهر

باقی است

باقی است و نام و نام دارد و مسلمین چون این حال دیدند بجای از قزوین
خوش ناپس گردیدند چه تمام اعیان و امید داری ایشان باین بود که فریاد
و ایرایل و از پایداری و طاعت و شهادت و کلمات
کلمات از میدان بر سر رسیدند و دست بر میدارند و غناطه را با آنها میگذازند
اما در صورتی که شمس و قمر در آسمان طاعتی و غیره ساخته شده تا هر وقت که بمانند
در وطن خانه خود مانده اند و غناطه در هر موقع بدقی رانده و ناچار روزی مشتعل
انچه کار بکام شود

مسلمانان عاقبت و استند بر چه امر از کسند بی غناطه در وقتی که او
مردم شهر و بجای گذاشته و از بیرون هم تحصیل قوت و خوردنی نیز خود بهارین
از صراف پافشردن افتاده و از دو خورد است کشیده ابو عبد الله بزرگان
شهر را جمع کرده و آنگاه امر مقاومت و تسلیم مشورت نمود و با آنکه موسی بن ابی القاسم
بشایر را ضعیف نمیشد و رای میداد و خبری نزد پادشاه و کلا اسپانیا فرستاده
تا از خیال ایشان استخراج نماید فرستاده با فرودین و ایرایل ملاقات و گفتگو کرد
در اجابت نمود و گفت اگر مسلمین تسلیم شوند و خود را رحمت اسپانیا نمایند و بچی
برهند فرودین و ایرایل قتل نمیشدند که مال و جان تسلیم شدگان محفوظ ماند و از آن

باشند و کسی متعرض دین و عقاید و مساجد و آداب و رسوم مذهبی و اوقاف آنها نگردد
و اسلحه و دارایی که دارند از ایشان نگیرند و هر کس از آنها بخواد مسافرت و مهاجرت
نماید با او مجرای کنند و اگر میان کفر مسلم و کفر مسیحی امری متنازع فیها باشد آن
را مجلس قضا و فصل دهند که قضاء آن بسلطان مصر می باشد و ابو عبد الله عیسی سلطان
از اراد و فتاوی مسلمین از عوارض و رسوم و دینی معاف اند و بعضی شرایط دیگر ازین
قبیل و این تعهدات را پادشاه و کلا اسپانیا از جانب خود و اولاد و اصحاب خویش
میانند و قسم بخورند که هرگز از این شرایط تخلف و تجاوز نمایند

مسلمانان غناطه با وجود کمال اگر اهی که از تسلیم و بیعت اسپانیا بدارد استند چون
شأنل شده بودند بجای قبول گردیدند فقط کسی که در آن میان معتد باین کار نمیکند است
موسی بن ابی القاسم بود و گفت مرگ برای ما بهتر از آن است که زیر بار اسپانیا
برویم و سیمان بکند های خود و فغان خواهند کرد و دین و ایمان و عرض و ناموس
و مال و جان باید بر سر و دست بنگاری را بگردانیم و بیسیم اما آسوده نمیوم

موسی بن ابی القاسم چون مسلمانی ازین فطاعت گفت و حرفی مساعد شنید هم آوازی
در حلقه نذیر از مجلس رسیدن آمد و اسلحه خود را پوشید و بر اسب خویش سوار شده و از شهر
بیرون رفت و دیگر مسلمانان بپشتند چه بر سر او آمد اما موزنین صیوی نوشته اند که آن

مرد شیردل پس از خروج از شهر بطرف اردوی اسپانیاییها راند و خود را بطریق
ایشان نزد مشعل جنگ رساند و با جنگیان اردو و بنو جشیه شوی جمعی از آنها را
درماند پس دورا را گرفتند و سواران برکت بسیار پیاده کردند و شوی بنانی
در این وقت زخم برداشت و بدقت قریب حضور دشمن دستگیر میشود برای آنکه دو چار
نگفت و حاکم کرد و خود را در سر آبی که در آن نزدیکی بود انداخت و دو سپه بریا
و ساعت قریب قدس خست

اما مردم غرناطه از ناچارى شهادت فریاد و ایزابل را قبول کردند و شهر گش
خود را بآن پادشاه و کله خوشبخت تسلیم نمودند و این در اول سال هزار و چهارصد و
و دو صد و سی و شش بقصد نمود و بهت جری بود

آتشاف گلی دنیا نیست در جهان سال است که مسلمانان شهر غرناطه را بغیر نیاند
ایزابیل تسلیم نموده و اقطاع این امر عظیم هم بآن پادشاه و کله عاید و راجع گردید یعنی که شرف
کلب کا شفا در یکا دنیا این قصد وقت در صد و پنجاهم آوردن آسباب منازعت
خود بود و پسند را با ائکان ملک خانه بغیر نیاند و ایزابل اظهار میکرد و آذینا
در خواست سر میاید و نیاید و آذینا پادشاه و کله اسپانیایی بواسطه گرفتاری و زرد
خورد با سلیس نمیتوانستد بحرف گرفتن کلب گوش دهند و در مطلب اذینا تلخ و غریبا

بعد از آنکه

بعد از آنکه ایزابل را خیال گرفتن غرناطه آلوده شده و دست بعضی از دو کار رسید و دیده
مطلب قابل قبول است ابابغرا و دامیها کردند گرفتن کلب و براه نهاد و بدین
درودی افتاد و در همین سال گلی دنیا شکست گردید

تفصیل دولت صفوی در ایران نیز در همین سنوات بود یعنی مقدمات کار در این اوقات
فراموش شده و بسال بعد شاه اسماعیل کیکی از پادشاهان فاتح این ملک است تحت سلطنت
جلوس پس نمود

اما گفتن آخری مسلمانان با صیویان اسپانیایی که فتی تسلیم غرناطه شد اگر چه ببال طو
کنید لکن چنانکه از مسوالات پیش معلوم میشود این زود و در از زمان وقت که ملک اسپانیایی
در تحت ایت سلام قرار گرفت در کار بود و جسته ایکی صیویان ابتدا بواسطه ضعف و تقاضای
که داشتند نمیتوانستد کار درستی از پیش بکنند پس از آن بطول زمان و مرور ایام دایره
و استیلاى خود را دوست دادند و کردند آنچه خواستند و در این امتداد مدت یعنی از
وقت که طارق بن زیاد وارد این ملک شد تا زمانی که ابو عبید الله فتی غرناطه را تسلیم
فریاد و ایزابل نمود و تصریح و تعیین نوزخین سپه هزار و صد و جنگ میان مسلمانان
مردم اسپانیایی روی داده (از دور و طارق با اسپانیایی تسلیم غرناطه بغیر نیاند
و ایزابل به قصد و هشتاد و سال شوی و بهشت صد سال قری طول کشید)

چنانکه

چنانکه پیش از این که در عهد پادشاه و کوه سپاسیا اعلیٰ را بنام عبد الله شمس واکند
 کرده بود و بعد از تسلیم غرناطه از شهر خارج شد که بان اراضی رود در آنجا
 شود چون قدری از بلد و دیکت بگری رسید که در کلبه آن پادشاه اول باشد
 بالای آن کوه در فتنه نگاه حسرتی برای وراج بشهر غرناطه و چون بنزد خرم درینجا
 قابل اطراف رود خانه حصائی آن انداخته بی اختیار گریه گوی ادا گرفته
 نادر از اشل ابر بهار گریست در این وقت عایشه مادر ابو عبد الله حریفی باز زد که نام
 تو این مغرب معروف است آن حرف در اول و استان عشق و محبت بیاید
 باری ابو عبد الله را ملاکی که تصرف داده بود نمکینی گرفته بآرامی زندگانی میکرد
 اما از آنجا که فتنه یازد و ایزابل بجو آورد اهل خیال و فراغت خود میدهند
 ابو عبد الله را با خود بندست کردند و او بدون اجازه آقای خود تمام اعلای را که ابو
 عبد الله در غرناطه داشت پادشاه و کله در خدمت پهل جلا گرفته نزد شمس برد این
 که هیچ راضی و مایل باین کار نبود زیاد که از حد تنبیه و تافت شد و بعد از آن
 و قبول چاره داشت آن بجه را دریافت نمود و دانست دیگر نیستند در آن سرزمین ماند
 باغبان رفت خدمت سلطان فاس اقبال کرد و در جنگها که برای آن پادشاه نمود
 بقتل رسید و در روزگار آخرین سلطان سپاسیا بنقل چین شمس گریه باید داشت

که ابو عبد الله

که ابو عبد الله را فرنگها تحریف نموده و عبد الله گفته اند
 چون مطالبی که در ذیل نگاشته خواهد شد قدری آب بردار است شاید بعضی خیال
 طرف گیری و تعصب اسلامیست نمایند و حق این توهم را گوئیم تمام مطالب مسطور
 این رساله از نوشته های کتب مصنفین و مؤلفین فرنگت نقل و استخراج شده ما از
 خود یک کلمه ننوشتیم و میدانیم که چراغ دروغ فتنه و فتنه از دود و حرف بی اصل
 و پسند ویران و دجال و مردود شود و مرد و عاقل در تاریخ جز راست گوید و از راست
 حقیقت و صواب منحرف نشود باری چون فتنه یازد و ایزابل غرناطه و سلیم را بدست
 در تحت طاعت و اختیار خود و ذبنای کج رفتار می را که داشتند و برای اینکه
 رعایای ایشان بگریخت باشند و اختلاف زیادی میان آنها نباشد بر مسلمانان سخت
 گرفتند و چون آنکه رعایت عهد و پیمان و قوی را که داده بنمایند و خواستند چیزی
 آنها را دادند که میدی شوند یا مهاجرت اختیار کنند و محض کمال اذیت و آزار بود
 ساجد سلیم را بستند و کتب ایشان را سوزانند مسلمانان چون این بد عهدی
 نمود ملوک را از اسپانیا و لیبیا بدست خیر و شکر گشتند و بنای سرکشی و مخالفت را
 گذاشتند و چند مرتبه میان است مغلوب قوم غالب زد و خورد و نزاع واقع شد
 اما معلوم است که طرف ضعیف شکست بخورد و ناچار بعضی از سلیمین بچاره قبول

عیسوی کرده اند که آسوده شوند و بسیاری مهاجرت نمودند و این رسته استعدادهای
 تا اویل قرن هجدهم میلادی که آن وقت مسلمانان بجا برده اند بسیار با اندک
 چشم پوشیده و کمتر از آن پس ازین کوچیده و ملک اسلامی از قیام و عیالی رفتند
 از بعد کارهای شایع فرمودند و دیگر کردن اکثر بیستون بی بی او را بنشینند و
 و با شریک کار که امدان این او را و کشیشای مترنم سی بی بودند و هر کس را احوال
 میدادند و نظر ایت است یا فرمودند و عیالی داشتند و او را بکار و پول میکردند
 و براندان می انداختند استغفار میکردند و بکنجه و عذاب می نمودند و عاقبت او را
 بسوزانده و در این آتش غلیم قسمتی از اوق فرنگت را بجان تیره و نارنگت کرده
 چشم و انگشتان و ششانی نمیداد و دست بختل را بر این چهاره میزد و بی و اسپندان
 اکثر بیستون اسپانیا غریب انسانی و پشت اکثر و وحشت افزا بود و عاقبت و خیم
 آن از جهان وقت نمیدان آن ملک تنه میستند و علامه بسیاری از مسلمانان
 که از خطر از خارج می شدند و بجا در عیال و اسلامی خود را رخ بودند و آتش
 اکثر بیستون بکباب بکشد و کشته شدند و بیستون بهین و ملک است و باید دانست که
 تقشیر عیال چندان و فعل بدیداری داشت و تناسل و بیستون و بیستون و بیستون
 طرف بیری مانند غن و تنه و بجا و کشیشا و اوق و بیستون و عذاب می افکند

اورا بنوان میدی و نسبت کشتن و زندگانی با بود میکردند
 عاقبت ملاطین و بزرگان اسپانیا بطوری که ذکر شد ملک خود را بکرمگشت نمودند
 و آن را برای مسیحیانی مصفی ساختند تا ضرری بزرگان آن پس ازین بدو
 که مسلمین آنوقت تمدن ترین اقوام عالم بودند و صنایع علم و صنعت و تجارت را به
 داشتند و اکثر معارف و اخلاعات و صنایع را به پربان از ایشان گرفتند و هم
 اکنون متعرف اند که اسپتال کاغذ و بار و دو ساختن بعضی اقسام حرب و اسلحه و پیرایه
 ابریشمی و پشمی و غیره را از مسلمانان دریافت کرده گذشته از اینکه علوم حکمت
 یونانی و اوسط مسلمین و کتب عربی بار و پیا نقل شده است تا بعد چون مسلمین از اسپانیا
 مهاجرت نمودند بازار تجارت و صنعت در آن ملک گساده و از رونق افتاد و
 رونق بلاد و اراضی رفت و جمعیت سپانیا کم شد و هم اکنون که چهار صد سال از آن
 در زمان گذشته و مالک فرنگت مخصوصا از اوق بر سرعت فوق العاده و بجا
 و ترقی رفد ملک اسپانیا هنوز رونق عهد استیلای مسلمانان را نیافته است
 تاریخ و شش احوال مسلمین و دولت اسلامی اسپانیا با تناسل و سبب انانای
 حکایت عشق و عفت قدری هم اطلاق از حالات سیحان آن ملک لازم است
 پس منضم تبیل علی و رفیع نقص گوینم

باید معلوم باشد که چون لشکر دیان در ایزابل برسلین برستی مسلک شده اختلافات
دیگر را نیز در اسپانیا بر رخ کرده بواسطه گفتار یکدیگر تحسیر بعضی ممالک است
شوک و عفت خارجی دولت اسپانیا هم با علی در جرسید

آرد و ممالکی که در امریکای تصرف کار گذاران دولت اسپانیا در آمد کریمت بود
و این ممالک فی الجمله در سلطنت و حکومتی داشتند و آوقت پادشاه پانزدهم
مستقر نام داشت یکی از اسپانیاییها که با امریکای رفته و بمنزله آن گزین بر سر
بود قصد تغییر مکریمت نموده اتفاقا در همان وقت مکریمت دو چار اتفاق شد
جسی با شمر و مخالفت میکردند و این خلاف کار گزینس آسان کرده و علاوه برین
بواسطه اینکه اسپانیاییها قوی و متکلف داشتند و امریکاییها از این جهت
زیاده از حد مردم امریکای ازمالی اسپانیا تیریدند و آسارا دارای رتبه فوق
بشریت میدنستند و در حقیقت ایشان را از ابدی و یاس مستحسبیدند و
مکریمت تصرف گزینس را آمد و سلطان آن مکتب یعنی شمر را تصور او کرد و چون
بمد امریکاییها بر اسپانیا تیریدند و شمر همی بیچاره که خواست آسارا از
کنده و آن غوغا گشته شد و مکریمت بر سر رسید و برای مکریمت غالب آمد و در دست
مستقر و مطیع نمود و اما چون اهل بلد قمار کرده و سخت گرفت و خود را برایشان

بختان زیاده از حد تصدیه کردند مخالفین گزینس او را نزد شارل کن امپراطور که گزینس
باید متصرف کردند و او بفرمانگ آمد که برانت ذمه حاصل نماید اما کسی باو عشتان نمود
و حق گزینس خواست خود را با امپراطور رساند و عرض حال کند چون امپراطور نزدیک شد
و بجزرت از ملازمان پرسید گفت این کیت گزینس خود جواب داد و گفت من آن آدمی
هستم که پیش از ممالک موزونتی و بجزرت برای ایشان مکتب گرفته ام باری این
سرور را فاتح بحسنه ای ظلی که با امریکاییهای مظلوم نموده بود چندان گذشت که از
حق کرد و در

اما ایزابل که اتحاد او با فردیناند اسباب کی شدن کاستیل و آراگون و اینه نیاج
بزرگ شده در سال هشتاد و پانصد چهار میلادی در گذشت و نزدیک بود که اتحاد
بر برهم خورد اما آن که دانا محض اینک فرمود آن کار ختم ضایع نشود و از دست نرود
بوجب وصیت نیابت سلطنت کاستیل را بشوهر خود فرستاد و اندک داشت تا وقتی که فراد
ایزابیل یعنی پسر و دخترش بحد رسیدند

پسری که سلطنت کاستیل با ویر رسید شارل نام داشت از طرف مادر نواده ایزابل بود
و از طرف پدر پرنسپ بود و پدر فیلیپ که جد شارل باشد ماکریمتین امپراطور المان
مادرش پادشاه فرانسه بارین پسر او شارل علاء و بر اینکه سلطنت کاستیل از ازارش

باو میرسد مملکت را از دراجم اندر پیرایه داشت

چون وقت آن شد که منور دنیا در تخت و تاج را به بکران گذارد و از آن عملی گذارد
مجلس ایستاد باز اسپانیای که قار خراف و اعتلاف کرده و ملک خود جیسی را از آن بریاست
بشارل گذاشت بنابرین بشارل پادشاه مکتب اسپانیایا و پادشاه که دیده و از آنجا که
نموده اسپر اطور المان بود بعد از فوت جدش امپراطوری هم باور رسید و عیال
مغیر یافت و از دست که معروف بشارل پنجم میباشد و فرانسویها او را شارل کن
بنخواست

تعارف طمع شارل کن و ترقیات او جوانی با سپر شور و شور و شور و شور
اول ملک تخت و تاج منور بود و پادشاه و پادشاه است از پادشاه است امپراطور
المان شد و باید دانست که کار امپراطوری المان آنوقت با تمام یکدست یعنی جمعی
آمراد بزرگان بودند که بعد از فوت یا منفع امپراطور المان هر کس را سلطه میدادند
او باین رتبه عالی خستیار و برتر است و در این موقع که بشارل کن برود و زندگانی
مملکت کند فرانسوی اول پادشاه منور است و از او طلب مال بود که با امپراطوری
منتخب شود و اما این گوی دولت را شارل کن برود و منور است و چون بکام و دل رسید
با امپراطور تازه المان بنای مخالفت را گذاشت و در حریف با هم زد و خورد و کار کرد که

از موضع و مقصود و خارج است منور باید و اینم که بعد از چند مصاف که گاهی ازین
غالب میشد زمانی آن طرف حاقبت فرانسوی اول در پاوی از بلاد پهلایا مستوب
شارل کن گردید و دستگیر شده چندی در محبس این پادشاه و محبس ماند و مجبور به عقد شد
شد که بموجب آن بعضی ولایات برخی حقوق خود را از دست او اقامت از خلاصی باز
از ستیزه و جنگ بشارل کن دست کشید و قدری از خسارت های و از در آفاق
و جبران کرد و پوشید پادشاه که شارل کن فرانسوی اول هر دو از مردمان بزرگ
دنیا بوده و مملکت و اعمال و کشکشی آنها در تاریخ است و اراد

در آن اوان که دول فرنگ منور نزد رستی نکل نیافته و هیئت نظام صحیح پیدا نکرد بود
یعنی در نامه هشتم و نهم میلادی چون رسم گرفتن بابات ترقی خیر از وضع حالیه داشت
خزانة و مالیه سلاطین اروپا از عده برنی آمد که بر حال و خد مسکند از آن دولت دروم
و عوامی بقاعده برسانند از ازای خدمات بنایا غالباً قبول و اقطاع میدادند و بعضی
الماک و اراضی و اگر از سیکر و دیس کم کم این زمینها و شاعی که پادشاهان بزرگان
ملک عطا میشدند و خانواده ایشان ماند و موردی شد و سلاطین هم ضعیف پیدا کردند
و رجال و بزرگان قوت گرفتند بطوری که تقریباً در الماک خود متقل شدند و قضا است
بسیج خود نمودند و هر یک در ناحیه مقتضی خویش پادشاه کوچکی محسوب میشدند و در حوزه

مقرر است و مطلق است و الا اگر این بزرگان همه در یک درجه بود یعنی بعضی بزرگ
 او نیست چه مانند خود و اسطخارین سلطان بودند و آنرا که باین درجه نرسیده از جهت یکی
 تابع بزرگان درجه اول گشته و قسمی دیگر است و پائین تر و لی جهت جمله خط این
 که در وقت احتیاج جنوع با آنها کمک بگویند و از تقویت و برای مضایقه باری
 این بزرگان چون به سات بگویند و آنده خواجه است و است و است و است و است و است
 حکومت بهر نخواست این عیب را رفع کند و شیخ اینک بزرگی باید و مال و جانی
 حفظ نماید پس برای این کار هر یک در نامه خویش قلم ساخته و تمام لوازم زندگانی
 در آنجا فراهم آورده و بعد از آن این آقایان تمام اوقات خود را با بخت و بازی و جنگ
 و جدل و شکار میگذرانند و یا در قلمه میریزند

این ترتیب و این وضع زندگانی را فرنگیان خود است و میگویند و دست نه نقد هر صد
 سال خود را به غالب مالکند و در پاهای خود بپوشانند و باز دست و غیره بزرگ
 شد این حال را و بعضی گفته است جویش و قوت و در خود است از خانه بیرون
 آید و چهاردهم بعضی از بزرگان و دست مال قبل باشد و سال پیش که جنگهای صلیبی
 در این اوقات افتاده (جنگهای صلیبی عاریاتی است که میباید بدان جوان
 با مسلمانان بکشد و اول گفتن برای این بود که بیت المقدس را از تصرف مسلمین خارج
 کنند

گفته و خود تصرف نمایند) و زمان جنگهای صلیبی نظام جویش و قوت یکی از ادب
 در رسوم اوقات خود است و البته میباشند و آن آداب رسوم نزد فرنگیان معروف است و اگر
 در شورای ابتدا صحنی از صحن سپاهی و منزلت و نظام بوده که کم کم شورای رتبه
 منصب مخصوصی گردیده و شورای دینی آنها که در این صنف بودند خصایص استیاداتی
 پیدا کرده اند و از جمله اینکه شورای سیاست از خانواده بزرگان و صاحب منصب
 و نجیب باشد و برای رسیدن باین رتبه عالی از ابتدای جوانی مشغول مقرر دارند
 و اول آرد و در ملازمت یکی از بزرگان که رتبه شورای داشته خدمت کند و رتبه
 شود و خلوص نیت و صفای عقیده خود را ظاهر سازد و در اعمال جنگی ماهر گردد و عبادت
 و اسیب و اوباش خود را در رسیدن از حق این مراتب و حصول درجات مزبور و آرد
 یک نفر شورای رتبه شورای گیرد و تحقق و صورت گرفتن این امر رسوم و آداب و است
 یعنی شخص او طلب میاست شب بعبادت و ریاضت صبح کند و با ادب و ادب و محو
 پوشیده بماند شود و بکلیار و دوزخ کند و قسم خورد که در موقع لزوم از حفظ و حاجت
 دین در زمان بیهوشی اطفال یتیم تن نزدیکی هر سپیده و احوال کند و با خارج نه برای
 حرات بکشان بکشد و در هر صورت و هر محل پشت پناه مظلوم و خشم و عدوی ظالم باشد
 جدا از یاد کردن این سوگند و بجا آوردن بعضی آداب رسوم دیگر آن شخص شورای که

باید جان و طلب و برتر شوالری برساند که بکمر جان می بست و همی ز کفش و
میست و دیار است یا پهلوی تیره شمشیر است گردن او میزد و اسم شوالیه روی او میگذشت
و در لاد شوالیه است

و در حقیقت ترقیب شوالری برای مردم حرکت جان فایده دارد داشته که سلاسل عفا و حور
طریقت و انجمنای اخوت و فریدی و فرادی در شرق زمین نصف لوطی و شدی
امروزه شوالیه میباشند در ایران سابقا اندازدهان خدمات را صورت
میداد و کارانی که آنها با مصلح خود بالا خیرتی حسنی برای غیرت میکردند نظیر جان
و خیالات شوالیه ای که گهستان خود و الا ایکنه شوالیه با عنوان شرافت و نجابت هم داشت
و معترف و محترم بودند

شوالیه میبایست بر طبقه و تکلیف خود عمل نماید و تکلیف و وظیفه و اینکه صادق القول است
چنان و لاد و حامی عدل و انصاف باشد که بریم و با مروت جامع صفات مردانگی و
باید شوالیه شرف و عزت خود بر هیچ لوطی نیالاید و در خط شرافت خویش از دادن
مضایقه نخزد و اگر چه این قسم شوالیه را بیشتر باید در افتادن با خواند و دید اما گاهی هم وجود
خارجی داشته و این حال و خیال صورت وقوع یافته و از آنجمله یکی با یار شوالیه فریاد
که در خدمت سلاطین میسر اند و مخصوصا فرانسوی اول پادشاه سابق الذکر و سیه

بجای داد و کارها از پیش برده و شخص او در جوانی و نوجوانی و نوجوانی و نوجوانی
از نالی و جگر و نالی مثل و سرش شوالیه میزد و است و او را شوالیه بی ترس و
نسب داده اند یعنی هیچ وقت ترس عارض او نشده چنانکه هرگز نیست دشمن نگردد و
رفااری داشته قابل تحید و کاری از او نیدند که ناپسند و طرف ایراد و ثابت
از جگر و سونم و در خود او هسته شوالیه این بود که هرگاه با کسی مراغه پیدا میکردند یکی
با نشان تنه ای میکرد و ابلی اختری و در قاری خلاف قاعده می نمود حق داشته که
این امر را با طرف مقابل بدون جو و حکم و ثالث و بنامید و جنگ زن جن کشیدنی
دری را بر در آزمانی دعوت میکردند و در این موقع هر کس مغلوب میشد اگر کشته نشده بود
از عان و اعتراف می نمود که حق با غالب است و جنگ او را که حال هم میان فرنگیان
میباشد از بقایای آن عادات و رسوم محبوب می شود

خلاصه ترقیب مذکور در اسپانیا نیز معمول بود و در آن ملک از همه جا بیشتر دوام نمود
و علت اصلی را درین سپهر زمین باید رقابت بین اسپانیاییها و مسلمانان آنجا
و است چه سلین و عرب با آنکه اسم شوالیه نداشتند ولی غالباً نصف بهان صفات
شوالیه را بودند و از جمله شوالیه های معروف اسپانیا زور بکت و دیوار بود و است
زور بکت اسم آن شوالیه و دیوار نام خانوادگی میسببا و این مرد در میان اسپانیاییها

آن ایام به بسیاری در دلاکی و خیرات شماره داشته حکایات افغانه تا مدتیر باو
 بنامه از جمله اسپهان عشق او به خمری سماء پیشین است که مشهوره را ترویج نموده
 قصد و غرض با نقل آن قصه است بگه برای مطالعه کنندگان که حکایت عشق و محبت را
 بخوانند و با سحر و ذریعته بر سر بند بخواهم کاری آسان کرده و به شمیم بنی بگذاریم نصیحه
 از این که بگذرند و لذت بگیرند و بگویند در دیوار در عهد نفس شرم و شاه کاغذ میزد
 و آن پادشاه با یوسف بن یحیی بن معروف معاشر بوده و قتی که خلافت ایران پانیا
 متعرض شد و آن ملک است خوش طبع و انوار طایفه گردید و یوسف بن یحیی بن
 مرابطین چنانکه پیش شرح داده ایم از افریقا با سپاسیا آمد در آن وقت که در
 با مسلمانان اسپانیاز و خود را کرده و لا و در بیاطا هر ساخته از جمله در توفیق چنین
 اشاق می افتد که چند نفر از امرای سلیمان و او شکر میکند و ایشان او را پسندیدنی
 آقای خویش بخوانند و این جهت است که در ذریعته میان فرنگها معروف به شده
 گویند شریف (و الا فسی) از بلاد معتبر اسپانیاز و همین پسند از مسلمانان
 اتراع نموده آخر الامر خانواد و سپیدی خانواد و بربار با خانواد و بی سپهر
 موضوع قصه عشق و محبت میباشد اما قبیل بنی سراج بقول نویسنده گان مسلمان
 و مورخین عرب قبیل از بزرگان اندلس بوده و چندان شهرت را می دارند که

بعده از جنگها این طایفه اشترقیل اسلامی میباشند و حکایات و روایات از آنها
 نقل نموده و مطلب مهم آنکه مخالفت سلسله بنی سراج را با خانواد و زگری از منقشی
 و انقضای دولت بنی الامیر شمرده و زگری طاهر بنی زغری یا بنی زغری باشند در هر حال
 طایفه بوده و رقیب بنی سراج و او سپید بایکدیگر میباشند داشته
 و از افغانه تا که دوباره بنی سراج گفته شده و نزد فرنگها معروف است ایکه در زمان
 آخرین سلطان غرناطه یعنی ابو عبد الله قطب شتی و معروف بصغیر که فرنگها او را ابو
 یحیی گویند یک نفر از طایفه بنی سراج موسوم این عابد بایکی از نوان خانواد و مملکت
 را می پسندیده دل او را بر او بود روزی در قصر الحمر ابراهیم و حده کرده و در آن سراج
 گوم نماز که و صحبت شد طایفه زگری که همیشه در پی شکست همار و خویش بود و از او
 خبردار شده سلطان را مطلع بنمایند و او بر قبیل بنی سراج متغیر داشته میشود و ایشان را
 در همان قصر الحمر اقبل می رساند
 صدق و کذب این گفته معلوم نیست بلکه بفرجه بول می آید و حرفی ساخته است و تحقیق
 دارد این است که طایفه بنی سراج نزد فرنگها بمن معاشرت و طرافت و ولیری نموده
 معروف میباشند و از قرار مذکور در جنگهای آخری مسلمانان اسپانیاز با عیسویها و کشش ابو
 عبد الله با فرودینا و ایزابل بنی سراج مغلوب کی از دلاوران خانواد و بربار شدند و شخص

که پیشین
 این را در کتاب
 و بوی که
 آن ماده

فرمانگاه آورد و آحاد و پسر و دیگر شغل کشد و از آن قضا کسری مانده که می باید
بقی باید تو را بجا بیاورد نشان و تو عزم کن که جایگاه اشراف عرب بود چون بواسطه
میالائی و ذلت تو در آن شد در روز حساب با تو حرف دارد و هر چه بگوید بپوش
سر زبانش تو بیخ است

گنجینه ایست حضرت خلد گنجی از این سلطان عرب را در کشوری که داشت ملک
باشد و بدان که بعد از سحرهای اسیر و مانند حیوانات نهنگانی خوابی که در غیبه
ذات و لذت بر خوابی بزدگان بر که بدون ازین ننگ بری و فارغ شوی بلکه در جان
وقت که در گذشت استخوان و پوسیده تو مضامین این خطاب عجب بشنود و در آن کند
که بیکر بیدارین میدان عبادت صغیر است که شرافت دارد ازادی خویش را بیاورد
بچارگان وقت را بطلان کند و حکومت اسلامی دارد از اهل معرفت خود و غنا طرد
بهرین تسلیم کرد و بی این عبادت است که در ذریخاک جای دارد و در روح او
دو رخ سرد قدم مالک میکند و آتش

نقد کتاب عشق و محبت عابدی دارد و عبادت عشق ختم و تمام شد و این شرح بود
و تحقیقات برای فهم طایفه که میبایست در شنیدن آن باشیم لازم بود و اینک اصل مطلب
توجه به سیر و احوال و مطالعه کنندگان محرم هر جا بیارنی بر خود و اندک محتاج به
و توضیح

و توضیح باشد اگر فراموش کرد و اندک باید بجهت و ابقه به رجوع کنند و فرخاک در فی کتاب
عشق و محبت مطلبی باشد و از پیش اینضاح آن نپرداخته باشیم بواسطه تمام بودن آن است
مذکک در صورت لزوم بنیان را در محل خود و انکار سبب نایم و از تحقیق آن نیز نیم
نگارنده گوید مقتدر کتاب عشق و محبت که تاریخ همین اسپانیایا باشد یکت عقد
بیاوریم از تاریخ اسلام است و اگر بر ما مسلمانان لازم باشد که از چهارمی انور برادر
دینی با خبر باشیم و سرگذشت آنها را برای خبرت و بصیرت و کسب فایده و عبرت بدیم
باید این کتاب خطاب رغبت شماریم گوهری گرانباده ایم و با وقت قابل خوان
و این آئین نیست که امروز اسباب تدوین آن در سپهر زمین ماحکم آب دارد و در بر
قیمت زحمت و مجاهدت فرزندی میرزا محمد طحان است بنده غیر از انشا و نگارش
جارت حتی بر این و در معرفت و آید عبرت ندارم و غضب حق دیگری را اگر چه قرض
خودم باشد قریح میبندارم بلیقه معاویه کار نکنیم و کلاه علی را بر نمیدارم و باید
برای جلب نظر توجه مطالعه کنندگان محترم این کتاب گویم مسلمانان اسپانیایا عالم
اسلامیت ثانی عالی و درجه عظیم داشته اند و قسمی از مزایای معارف را در پانزادین
و میوبان با فرکیبا خود اعتراف میکنند که بیرون کردن عرب از اسپانیایا
خوارت آن ملک و سایر ممالک فرنگ بود قسمه دینا و از ایزل خوشبخت این

جفا و ظلم اتفاق اسپانیای دنی دید و چار بختی نداشت پس مسلمانان بر آنجا حیدارین
 تاریخ اسلامی را یکی از پسندانی آنجا رو یافت و استیبار خود بداند و کمر بخواستند
 و اگر چه بطایین تاریخ خیلی پیش از این است اما در پیش سائیل و اصولی مطالب خبر
 این نیست از وقایع صدها صریح ترک نشد مستیبار اید ایجا از فراتیم و ترکین طایفه گشته ایم
 حالاً برویم بر سر و اسپستان عشق و عفت

(عشق و عفت)

شاهزبانان از نویسندگان مشهور و معروف فرانسه گویند چون بوجدیل آخرین پادشاه
 غرناطه محبوس شد که از فکر و پدران خویش است که از ملک و سلطنت موروثی است
 پوشد راه افریقا را پیش گرفت پس که بقدر که پادشاه رسید مددگاری کرد در آن
 مکان رفیع از یک طرف در بانی را که باید بخت برگشته بواسطه کشتی از آن عبور کند
 و با فریاد و دیدیدند از طرف دیگر غرناطه و چمن آن در و ششیل را که در کنار آن را
 پرده فرو نیاند و از برای افرایشته شده و مشایه می نمودند بوجدیل انویدن آن ناحیه
 و گشت و ساحت با طراوت و صفا و سرودی که جایجا قیود و مزادات مسلمانان اسپانیای
 نشان میداد و متغلب شد و بی اختیار اشک حسرت از چشمش جاری گشت و چندان
 گریست که جوانی از دیده بدامن روان فرود سلطان عاید شد و پرسش که با جمعی از معتزله

عفت

سلطنت گزین شده و در بار بیهم خود و پادشاه و وزیر پادشاه زده نمود و گفت (گریه کنی کجا
 دارد و وقت آن است که یکسان باشد زمان بر آن ملک کنی که تو هستی مثل مردان آنرا
 ظاهر اری) پس از آن از کوه پادشاه بطرف افریقا سر از بر شد و غرناطه و
 بطریق حوالی آن از نقشه آنها غایب گشت و این دیدار آخرین بود و کار و دواغ
 باز پسین بیند

فرمای و اسپانیای منی عربیای آن سپه زمین که در این خوار و ذلت بپادشاه خود
 شرکت داشتند در نواحی افریقا متفرق گشته و هر قبیله نقطه پسینی گرفت از جمله
 بنی سراج در حوالی تونس محل اقامت انداختند و در و بر روی خرابه های شیشه گارانه
 (قرطاجنه) کوچ نشینی تزیین و شکل دادند که نسبت به سایر نژادهای افریقا تربیت و انبیا
 داشتند و برتری و رسوم و عادات و طرافت و لطافت اخلاق و آداب و قوانین
 تزیینات کار و عمن معاشرت و طرزهای و رت آنها هنوز هم و حتی بایریم و یکاسیا
 دارد

این مسائل و تنبیل متنی خامس و دل را بهیسی با و کار را از وطن قدیم خویش بگریخته
 مل و نقل نموده و در هر حال روده و لکتهای غرناطه پیچ زوی از یاد آنها نرفت مادام
 بهسم این جده را با اسپستان در دهن شیر خوار میگذاشتند و چون آنها را در گور

میخواهند

و این کار در میان عرب بنده شمشیر زدن شان داشت و صاحبان این حرفه که می رفت
میگذاشت بنابرین قوی که پیش ازین زخم زدن را پیشه افتخار خود قرار داده
از مهاجرت از اسپانیا در افریقا برای زخم بخور و چین برهم میخواستند و دیگر که گشته
پیر و خسته

نوابه با در خدمت قدیم اغلب اثناسی را که بخرج میگردند خود دریم بزم آنها میگذاشتند
در بستاری میخودند و از این میتوان گفت بنی سراج در ک و شعر سابق خود را بگلی از
است داده بودند

این بزرگان که پیش ازین قهرهای عالی داشته و در کاخهای رفیع بسر میبردند
برای نزل و اقامتگاه خویش بکده و سرای مختصر ساخته اند و در پای کوه باطوف و میان
خاندانهای مایر و ماجرین بکده خارج و قدری دور از آنها در حصارهای کارناز
(قرطاجه) و کناره دریا آنجا که سین لونی رودی خاکستر جان داد و در زمان بیکان
طایفه سلطان و آن مکان بزرگت و عزت و عبادت میگذاشتند

برای این بکده بنی سراج پیران و پیران و پیران و پیران و پیران و پیران و پیران و پیران و پیران
مهرت و دور زده و دخی که با و پیران شهری را اندم میگردند و در پهلوی این شهر گشته
(کار که بکلی است) این پیران و این قشایان مخصوص بنی سراج بودند و در اوقات

میخواهند با اشراف و اوقات مخصوص طایفه بنی سراج و غیره لای برای کودکیان
چون روز یکبار مسجد رفتند و عبادت میکردند و در خانه را بخت آورده و براری و دعا
از خدا میخواستند که آن ارض سعادت را باز برگزیدگان خود یعنی مسلمانان را
فرمایند اوقات آن ساعت را نصیب هر یک نماید و اگر افریقا و آب و سبز و سبز
در خسته آن افریقایی بدل ایشان نیستند و اگر از بیهوشی قهر کمر از بیهوشی
شیرین در چشم آنها نمودی داشت و پشیمانی صافی در میان خرم و آفتاب تابان
تفریح بسیار گان اگر اجداد و ادانی یکی از نجبیه گان در این شهر و دشتی از
دشمنای با صفای دهن میبرد و کرمی تفریح نماید یا آبی یا ساید آن مردم نمرک
سر خود را جنبانده بادی پرورده و آب یکشید و با حسرت تمام میگفت (درین
از غرناطه)

تقصود طایفه بنی سراج ذکر لطایف اطراف اندلس و پیرانهای مطبوع و مطلوب آن
سرزمین را نقش میبرد و کرده و در بر سرید آن افتخاری که از دست داد و سواد
که اغلب بعد از املا و کلمات متن و عزت پیرانهای آنرا مطالعه میخواستند و میخواندند
و چون بیایانی که از برای تو خلق خستیا کرده و جای طعن و ضرب بود و عمل و کار خود را
صاحبین از این کاری پیوسته میخود و اوقات خود را به حرف تحصیل نباتات و طبیعت

کتابخانه را در آن روز بگردانید و بفرمایید که در میان شما
 و خبرهای در شان نیستند و اگر چه برای سینه و شکم و کمر و زانو و دست و پا
 معجزه های عجیب آفریده ام و هر چه میسر می آید به شما میگویم و اگر چه در میان
 بنده و کاهنهای در مقام چهار کبریا و کاهنهای سیمین و صاحبهای طویل و عریض که طاعت
 و نیام آتش را میسوزانند و خدایان را در دوزخ و دوزخی کرده و بهیمنهای طلاق میگویند
 و ناله های معروف بکند و نوحه ها میگویند و با نثار سینه شوالری میدادند
 و در جنب این غلام جنگی و آتشخوار و فروری که هر یک بر شامت و افتخار این دودمان
 ولایت داشت و طاعت و خدایان چند از زندگانی سستی بر آسایش آرامی و گذران
 با صلح و سلم گذاشته و آن کبابهای بود و از جبال علس و صحرائی افریقا و بعضی ازین
 نباتات رزین و از بنگ و درختان آبی عسله آرد و در هر یک و در آبی جاشتی چنانکه
 بر بنی بکار علاج امراض جسمانی می آید و در سینه آلام و دمانی را از ابل سیرت
 بنی سراج که در ستمش مانی و آمال و گرفتار بند و در خیسریال بودند و بیاد شوکت و جلال
 پیشین و دل و پارتیکر بخور و در باد و بیکر که هیچان خاطر و طاعت های دوزخی ایشان
 می نشاند بیشتر اعتقاد داشته و با آنچه وضع و وضع بهم و غم بیکر و ایت بگذشته و فل
 که این و دانی قبی بر خلاف رقبه بنی اوقات مهابه در ارت می شود و بنی بر عکس اثر

سینه و قیبه میداد و در اوج طبیعت کلهای معطر و طعن زهر خسته و در بجام و کام مایه
 ناز پرور و سیریز و در دستگی و طغای ایشان می آید
 بیت و چهار سال از گرفتار غناط از دست سلطان گذشت و در این قبل مدت بود
 تأثیر آب و هوای پسکن و آدای جدید و شداید هاجرت و کج خاصه شدت غزن
 اندوه چاره نرفته از مردان سلسله بنی سراج بدو و زندگانی کفیه بهمان دیگر فرستند
 و از این دو بدست خود بخانه گرجانی رشتید و چنانکه امید گاه تمام خانواده بودند و زن و مرد
 قید و حبس و برای طاعت و خصال رخصیه و ضحای حمید و امیدوار سینه و این غنایان
 با هم این حاد معروف گشته و پسران این سراج است که قوم بنی الرغی وی را بهمان
 و معاشقه با قیما از شاهزاده خانها و بیات جمید سلطنت شتم ساحت و در گرداب بلا افتاد
 بودند و بهار و خنجر می پر این جوان حاد فایم داشته و از شاه سلسله بنی سراج محسوب
 میشد
 و ایامی این حاد از جمال و جلال و حسب و نسب و آداب معاشرت و رسوم طاعت و شرافت
 عنصر و کرامت جانی و غیره بسیار بود و با این همه هر کس در آن طاعت خجسته میداد
 که درت و طالی باطنی شاهد سینه و دیدانت بیچاره و دردی در دل دارد و با وجود دارا
 و نخل ریش و زون او را آسوده نمیکند و در وقتی که در این حاد در گذشت سال عمر پیش

ازین دو دگر گشتند و به پستای بهار جوانی او بین و توف که در گشتند از این دو شور و شوق
شباب فرو برد و بر آن داشت که ملک و بلاد پدران خویش را بیست کند و خاطر افروزد
بیر آن که نسی و بدو خربست سازد و کرازد و بی در که در خمیر نغذ و باد و گشتند بر آرد و پیش
ازین راه مرغان بسیار

این حاد و کشتی نشسته از گنگر که به پنج ترنس میازم کار کتون از بلاد اذلس گردید (کار کتون
و کار مار در دروغ و غریب و خرابه میگوید) باد و از دزد و آوار و اجل تصور بسیار
سکرم از دزد و بیستون آمد و در حال راه غریب راه را پیش گرفت و در نظر مالی آن ناحیه
خود را از گیاه شامان و آب و خرب قلم داد و یکشت آمده ام و در دهنه های کوه
سپهر اودا (شیر) از جبال اذلس یعنی نیات است به دست آمد و برای در و مدان و
تحلیل کنم این حاد و سوار قاری کند و در دود و دگر گشتی کوهی سراج با سببان باد و پای کوه
ماند و پر و از سینه و نهانی را و سپید و آرسنای باد و آرسپیش و گردن و پس با کشتا
بر کوه و دگر گشتی چشم او آن است و مسافر و ز کوه و مسبور از میان بزمای بسیار
و غلغله تناسی و بیار و انسی و سپید و دگر گشتی و رفته و در خنای کهن و در بخیل
انداخته با خور و یکشت از کجا این در خنای و آید و این من گشته باشد و این ها ک در معنی
من خلق ندانسته باشد این اندیش با بابت است و من او مید و بر بسیار و غلغله

دی می هستند

در آن مکان بری بود و در زمان جنگ میان با مسلمانان و سپه قراول و نجبان در آن
برج گدشته بودند و هم در آن سپه زمین قراول عاری که محارری و طرح با شاد و میدا
که ساند اعراب است و پر و انداخته است و ساه و این با سینه هم در دهنه این حاد و انداخته
بر خود و بر آتش و دشمن متون متون و این سینه و سر گشت بسیار و جنوبی او و در غنچه از
فرد و آمد و در میان و دیوارهای حسیه پنهان شد و در غنچه ای بهیگی برید و دلی غالی کند
هم از آن باز راه خویش را پیش گرفت با صدای دگر گشت استران و آواز از آرسنای کاروان
بگردد و دگر و دگر و قدیم افتاد و در حسیه را بهیگی بگردد و آواز و در یکدی ای سر گردانی از کجا
گرم نه سرانی و تصنیف خوانی و این آهنگ و گنگ تغییر نیک و غیر از و تشیک با کشتای خود
برقن ترغیب سینه و یکشت (بروید قشنگهای من) (بروید شجاعان من)
کاهی نیز توخ قاتر و پره و آهنگ یکشت (ای سبیلها) (ای بلبلها)

کدهای چند از کوه و با شیبانی در آن دشت و در جبال مثل و سپه متونی بنظری آمده
مسافر آید و تیار کاه و در رفت بودند و این کوه خندان و جابربین بجای آنکه از دشت بسیار
از آبادی کم کند و در دشت و دگر گشتی آن صحرائی خلوت می هستند و دپای انس و الفت ملا در آن
بود مسافرن بر یکت شیری برگرداشته با جواد کلاهی دهنه دار که سر با یکدی بخیز از

فصاحت آنرا از فرا گرفته و در حقیقت کی یکی و بسیاری ایشان را در دست نیده آن
اشخاص چون این عاده و یک باشد با ادب زبان سپاسیانی سلام بگرداند و بگفتند
اما جوان عرب از آن کلمات چیزی که بفهمید (الله) بود و کلمه (آقا) گفت
(شوالیه)

وقت صبح در کار و نه سالی خزل کرد و این عاده بیان سپاسیانی سافرا
گرفت چون یک آن جماعت بحال او پروراند و از پرستشای عباد الله شده و باز
اندازد بی آنجماعت با غریب یا خود غمی نگشته چیزی از او بخواشد و عاده را
عربی اوضاع سحر و با وجود غربت بیچیک او بنشینان را بگنجاند و او را در آغوش
گذاخت و او را بپایان شهر و ولایت خود را از دست بدهد این عاده نیز خوا
بقتضای او استرام فاشین باشد و عاده چیزی نرسد که از خود و از نیک و بد
نه حرفی نگفته نشود اما در وقت آخرین بی سراج بانها رسیده و جوان عالی شان
بهمان واقفانی شده و در پیش داشت که باید در پایان سیر خود و چاره آن کرد
او را بشیر مطلب و مشاور نماید

بله و عاده در دست نه کوه میرا و ادا روی دو پشته رفیع که در جمعی آن دو پشته
از هم جدا میکند ساخته و خانه ناکه در دست نه پشته و در شب در سپاسه شکل انار بی شهر

سید پاک از میان شکافی داشته باشد و وجه تمیز آن شهر این اسم همین است یعنی عمار
متریز گریا و سپاسه و گریا در دست فرنگی معنی انار است و اسم این شهر را این
نام است گریا و گریا داشته اند

دور و خانه کی موصوم پیشین و دیگر دور و گریا از افشان بفسری آید و در یک این شهر
چون خورده نیم بنماید پس از آنکه داشته باشد و اسیران بودیم و پیوسته کی شود و
بچ و غم از میان چمن و جلگه غمناک بگذرد و این جلگه که شرف شهر باشد در باغهای
و انار و غیره و قوت و بر تو فال مستور است و گویا این دشت را عاده کرده که بهشت و گنجی
مطبیع و نشین دارد آسمان از بالا روح منسود و هوا در زیر آن پاک و مصفی و این
لطافت و صفای پنهانی صد اخورده خورده و روحا اثر سپاسه و طبیعت است که
بخشند ازانی و مشرت راغب میکند شعی عابرین و مسافرین هم نمیتواند از این گرفتاری
و اثر صاف بشنود و محسوس شود که اگر نه سیدی جلوه کار را بگرفت خانه پر برز و سپاسه
جوی و دو پس خراب بیکر و پستی اگر عشق قمار برای اگر حقیقی باشد از جلال و اتقان کار
نموسیل کامرانی در این خاک و آب بر حق قدرانی غلبه میسند و اگر معشوقه طاهر عاشق
سرفراز بنخواست شهرت بآسانی شامت را با مال داشت و به کار خجسته برای پیکانی
نیکداشت اما از من اتفاق جناب عشق را درگاه و بد است و حضرتش شکل بندگی آن

آسمان بود که جان در آتشین او که در آتش آسانی می سپارد
 و نمی که این عالم سپهر بجا و بنا ای بند خرافه را از دور و در چنان منتظر شد و قلب او
 ضعیف که مجبور در گشت گشت عیان است و سوار می خود را کشید و چستار از روی سینه
 گذاشت و چستار را بشیرت چسب دخت ساکن و ساکت ماند و کار می نیز توقف نمود
 و از آنجا که سرعت انتقال پانیا نیاز داشت و خیالات حالی را از دور و وقت و منتظر
 می نمود و داشت که عرب چهار از دیدن وطن قدیم خویش منتظر است و در سینه پریشان
 و مضطرب یاد از دولت گذشته از روزگار پیش میکند و دلش در سینه جوش میزند
 اگر آلاء این عالم نتوانست خود را در می کند محسوس غاموشی را از دمان پر داشت و است
 زوی شاه کار می گذاشت و گفت آبی و بل را به سینه ای مرد سعادت مند و نورانی
 یعنی من آنجا میگویم جواب بر آید رستی به و حقیقت را پنهان و از تو آدم خوبی رستی
 قرار می که استنباط جای عالم و روز تو که تو را و آرامی نموده و ماه در شبها
 بدر بود و با و بگو به سیم این بر جاکش پستارگان آسمان که در از بالای سبزی نخل
 میدرخشد از کجا و چیست
 و آهسته و جواب گفت این بر جای قمر است این عالم گفت آن قمر که بر زیر پیکر
 ساخته اند چه میباشد آهسته گفت این قمر به العربیت (بزرگه) نام دارد

و عارت آسانی که لوک عرب بوده باغی از نور و سبزه در این قمر است گویند عارت
 که از این سراج باشد در این باغ با سلطان خیمه از شاهزاده خانهای خانواد و سلطنت
 در عالم مشاهده اند قدری دور تر از این مکان و در این سیاه خیمه را شاه و خدای خود
 و از این سراج که سراج جبار برای فریسی بروج الحمر میباشد
 و اگر از این عبارات را به سنا قلب این عالم است و راج میگرد و دیگر از آتش نیز می
 و از سنی است که آدمی برای سراج سازد آباد و آید خود بخارج ملحق شود و چون
 و از گشت خانواد و دوستان خویش را بشنود از بیگانگان پرسش نماید
 و از او دلیل تحقیقات این عالم را قطع نمود و محض نقلی خاطر او گفت آقای عرب بزرگ
 و خیال کار خود به شیم برویم چه باید کرد خدا خواسته قضای آسمان است دل قوی و اگر
 بعدانی منتهای اولیاد شاه منتهای هم اکنون در مادرید (بارده) محبوب
 و بر آید باشد حکم تقدیر است چاره پذیریت پس از این گفته دلیل کلاه خویش را برداشته
 و هم میروان و آداب ایشان شکری بجا آورده و انگاه قاتر می خود را از دوا و این عالم
 و همین کار پرده انداخته گفت بی قلم چنین رفت و سر نوشت این بوده با بجهت این عالم و کار
 و در بطرف خرافه بر آید شد و از نزدیک درخت زبان گنجی گذاشته که بواسطه
 و بگشت خوشی با حکمران کالائرا و در آنجا در زمان آخرین پادشاه سلطان خرافه مشهور گشته

مفسر از روی زبان
 ای انسان است که
 آن در صورتی که

از کجا که زور قهای پرازد اسپه و بر قهای گوناگون و گلهای رنگارنگ از این محل گشت
نیکو و خلاصه از کجا که در زمان استیلا در آن سن در این گشت بر دم بر قهای
و انواع یازیداد آتش افشانیها سپرداخته اند

در دو در بنا که بجای آن نوامای طرب اندازی شورش شب سازای بر قیل و قال و
آوازهای عشق و حال در این وقت سکوتی بخت این حاکم را از آن گرفته این شمس بی صدا
سکته خود را عوض کرده غایب در سرای خلوتین نشسته و آمده و بساط عیش گسترده چنان
که بود آن دستان بادستان در بوستان چنین و چنان شد

این حاکم پس از سستی فکر و خیال بچشمش و خودش آمده سر را بالا کرد و گفت تنویر تو
ای چرخ گردون تو اسپانیایهای خود پسند در زیر سقف خانه مانای که پدر این را
از آن پسندون کرده تکیه بر شکای فراغت داده و سپهر بر این استراحت نهاد و با هم
در ساز و خواب نازند و من که داده آزاده آن بزرگانم چشم و چراغ آن خاندان
فرز و وارث حقیقی بی سراج مثل بر دم محتاج بیدار و تنها غریب و بیسوا میران و
سرگردان بر در قصر دلخ نیاکان خویش مانده و از هر جا رانده آه ای مسکین
ای سپهر بر شده ای گردون گردنده راست گویم که رفقای و همسایگان بهال
گزار

در هر که پیش میبرد و آری گردیده اند و از آن یاور (البیرو) و در شمرده و
روصود کردند و بزودی بمیدانی رسیدند (در محله از محلات غنا داشت)

تمام اطراف و جوار این میدان را اسپه عماراتی احاطه نموده بود که بکسب معاش
عرب را غایب سپرد و غنائی جسی را در آنسوی در آنجا دیده میشد و در میان آن
بنده کشید برای تجارت حریر و غنائی آمده در آن کار و در منزل میگردیدند باین
آقا را آن خان برد که در یکی از محله ها با دهنده اند از آن حاکم که سپهران زیاده
داشت پس است در جانی نشسته و آرام گیرد و ماضی در منزل باز و خواست
تجارت نماید و خیال و وطن بی اختیار او را بر حرکت داد و از یکدو چون دید از حمله و
در رفع انقلاب درون خود بر نیاید ناچار در همان نیمه شب از طاق خارج شد که در
در کوچه های غریبه بگردد چنان سلسله غالب اوقات در آنجا بعضی از عمارت
غنا را برای او شرح میدهد از آن حاکم بعضی رسیدن باین شهر در همان تاریکی
بخواست یکی از آن با ابرار بقدر سجد و بر سپند و دست بآنها بگردش قبیله
حاصل شود و اندکی دل او خلعت کرد و بخیال میکرد و با خود میگفت از کجا که این کاخ رفیع
در میان این فلتت پیش یکی از دیوارهای آن می بینم مثل از این منزل بی سراج
از کجا که سواران عیسای باغ و باغ و ثواب میسند آن حاکم از این قصه و بر اسپه

این ماه در باب سرشت افغان و اشتیاقات روزگار و تغییرات آن از وقت عزیمت
و غرت و مان و زوال حکما و نهضت راضی و قضا خیال میکرد و خاصه در کار غلط
که میان عیش و شادی دشمن او را غافل گیر کرده تا جای گل را از سر راه برداشته
و زنجیرهای سنگین پای میکن گذاشت و گمان این بود که در همان وقت نشاء با پای
خرق و اجناساکن خود را را بپوشود مثل جمعی که در انجمن سوره مثل پسر و گرفتار
حریق شوند و زیور آنها در هم برهم کرده و با احتشاش و خطاب از ترس آتش
برهم را در حال اشتغال گذارند و بیرون روند

تمام این تصورات و خیالات در سر و دل این جامه زور بیکدیگر آورده و بجا میآورد
فکر و بر تپا دارد و حسرت و درخ و مرارت و مذهب و تصدی که داشت و مصلی که
بخواست انجام دهد اندیشه می نمود چه مقصود او از سر آمدن بغیر ناطق جان بود
ناگاه در این وسوسا پس و سودا و فکرهای زیر و بالا سرگشته دید و فخر طالع شده و پورا شدن
بشود و او از خان و دوا افتاده و یکی از محلات بیرون شهر قدم میریزد و نمیداند که یکی
مردم به خواب و در و پنجره خانه بایسته صدائی که میشنود بگفت خود را است و پس که
فریاد میکند و بختگان خبر میدهد که روز آمده و گاه زحمت است و راحت وقت که
دل نه بنگام آسایش و استراحت پس از آنکه این جامه تنی که پوشش کرده و تنه است

خان را پدید آید صدائی شنید و دیده و روی باز شد و زنی جوان از خانه بیرون
آمد و لباس و زنجیرهای بدیعی بحال با تناسب اندام و لطف اعتدال و لطیف کشش
ببرین و شلوار آن چنین که چسبیده بدن بود و طرافت آن ساقهای دلبسته با پای
عشش آید و ظاهر میآید و بالای عورتش از شاخ گل تازه که در دست و در پیش
پهلوی بچین میزد دستمالی از پارچه نازک سیاه برپه و روی آن ماه کار نقاشی
و خانه صاحب نظران را خراشیدنی الحقیقه از آن طفت زیا جز چشمهای نیکیگون
و خنده و مان مثل رنگ چربی دیدند لبست سپاسیول بایک خادمه از پیش و دو خادم
قدری دور از پس ظلام بجز نیز عامل کتاب و خادمه بگفت تا قوس میگفت آن پستاره
را در برای فریاد صبح باز خانه میرود و ایمان اهل عبادت را تازه میکند

آه که دل در برای فتنه کی دارد و با خود میگفت خداوند این جور نیست
باز شد رحمت سنی دولت یا صورت سعادت گفت کریم با خود و پس نهم ماه
و در وقت ملازمت شکفته روضه سینویا بهار عزیز بود

عجب اگر محبوب اسپانیائی هم از شاه و قیافه و جمال جوان غریب است پانجمین
گم کرده آن نیست با قمار و طرز حرکت و رفتارش بند او را گرفت و نظر این
و آن پهلای و جبار را در دوا علامه نجابت و بزرگ زادگی و کی را ظاهر میشود و راستی که

آن جلوه بر روی هم دلکش و طبع بود چینی با وضع خوشن امیرزاده عرب عشق مشوقه
 اسپانیایی و شور و جوی او بطنه کاری عجب نمی آمد و از زمان جوانی که آن یوسف
 معصوم است امید دیدن جای وی شد با چند پارسی دین و دل سیاحت و دست
 تبحر نیافت

لقبت اسپانیول بعد از لجه بخیری و انقلاب و آشفتگی و اضطراب از میان آن گزیده خود را
 بکار انداخت و دست بحال غریب و یار خوش پرخت با آن رعنائی و آراوگی
 که مخصوص زمان آنسوی زمین است متوجه جوان شده و او را در کوچ سپرد و آن پس
 بشاره مطلوب از وی بک طلبید و با طلفت گفت آقای عجب نام آواره و آواره
 شده و گویا راه را گم کرده

این نام در جواب گفت بی چنین است و غیر ازین نیست ای سلطان بریا حین و شکی
 چشم جهان بین ای شور و شکر پستان و شیرین خردان ای عذرای کرمی و چین
 از من ای چراغ و دود و شمع و زهر ای بی قابل و عیار و بجزین کنند بعضی
 عامر ای لب التوح صباح و جمال و نگه باخست و جمال ای فاد پس مضام
 فراست و مالک از مذکبات کار از جهان قرار است که میدانی و نا نوشته میخوانی
 ای شهر و شهر و قتل فی منفرک انبار و قیل بن غریب این دیارم و از حال طرق

و شواج

و شواج آن خبر میدادم در میان این و عمارات کم که حیران دور ماند هر چه
 راه خان منزل خود را پیدا کنم نمیتوانم چاره این در درانیدم که مبار خد اوقی بآن
 نازنین و بدوشی بر سر این سپهر اند و شاید که تو از پا افتاده را دست بگری و بر جلی
 و ابر حیرت زایل فایز شوی

اسپانیایی با عشق و ناز و ترنگای صید اند از چشم کرده گفت عجب باغ ازله مشهور اند
 از طیفه گوئی و بذله پسری بر نیدارند سخن سلطان دریا چشم نه روشنی چشم جهان
 بین باغ ارم نه بوستان خرم نه سرور و ان لاله دار خوان فلان جهان طالب
 آخرت و نیم آن سر از نایل و مضمون مال دنیا از اینا بگذرد و همراه من باین تو را
 بخان برسانم و از گشتگی میرانم

لقبت اسپانیول از پیش آبشگی روان و امیرزاده عرب از دهنال آن سر و خرابان
 رفتند تا بل تصور رسیدند ماهر و بادست خان را بچون سپرد و آن نشان
 داد و خود را پشت دیوار خانه کشیده چون سیل بیانی و شمس ای شامی خود کرد
 و از نظر غایب شد

معلوم شود در این جهان آسایش برای انسان امری مقدس نیست و تمام کار انسان
 از دخی بدردی است آری و باری کاشیغیر من الرضا بانثار
 شاید

نمایند بر دانه چسبیده باشد

نمایند کوفت این چسبیده باین
کل بود سینه آراسته شد این عادت کرد داشت در مانده اینک کرد دیگر
بر آن پسند و نه آمد و باز مانده صبر باری روی بار او گذاشته گز زور زورند
زیر دست کند آخرین بی سپهر در بند وطن اصلی بود روزگار آن قید را بر خیزد
حکم نو عشق مانگ و یار با حب و ارقام شده و غنا که بغیر جوان غریب خراب
و در آنه غالی می آمد بر من در وضعه پس گشت خود را حالا پس می بیند
مده پس عامل را حق و محسن را کاشن با آنچه خواناید و راه پستان بنویس
نکار پستان یا دگر عسیر پستان با ساخته و پرده خست و گراخته و شک و گدا
باسم و در یک قالب ریخته محقر ایک یک دل است و در لبند هم پاست
هم مستون مرقه

این عادت معتبره اجداد خویش پدید آید اگر در فرزند خلف تربت سلف را آباء دیده و بر آ
نمود اما در باطن دل خویش را خوش داشت با خود بگفت ایستاد پستان
آن شاه شنگول برین خاک گذاشته است پستان میروی آن نوی منظر
گشته در این صورت آبی عظام من بر بد بخت نبوده اند که در این سپهر زمین غنود و در
روی داشته و باب فرندی دستوی بر دو نصایب یا اهل تخلف مذابی

از این نکته

از این نکته معلوم میشود کار این عادت زیاد شده پیش میبایست در روی رود خانه و
(حدرة) و شیل برای پیدا کردن نباتات و ائی و گیاههای طبی گردش کند و از این
مهر با آن وادی رود اما حالا شکوه و گل دیگر آینه مجید و هر باید و در طلب گم
کرد خود را به سپهر در بجان مظلوم و کبرگ منظور او عده و شایسته است آفتاب
پرورد اسپانیا چراغ ویر و کلیار و اج در وقت دین و آیین مسیحا

این عادت باید آنگاه که دیگر راه بر مندرل مقصود بر دودید از آن سار و صبح کردی
سپیده دم بجان را به شما شایه که در دگر جهان کوچه و در گذر گذر کرد و در راه وادی
نظر شور و شوق اندیشه خیال را به جسم نموده گان سیکر دهان صدای ناخوش
و با لگت خروپس حری که شب مهووشیده می شنود و آنچه را در آن ساعت کفایت
از می بیند حقون افتاده و غریب دلداره نموده ای را که آن نواها شباهت داشت
عین آن صداهای سپیده است از پی صوت مید ویدی مانند حرف و آنا بجای می رسد
چون با ویر و ششافت آنا که شوق را نسبیافت

طرز عادت تمام نوان عسوی خاتمه پوشش نان غرناطی بود بنا برین سه روزی را که
از دور شاه سپه نمود امیدوار میشد که ماه مرادش از شرق آرزو طلوع کرده و برده را
بخت سعید و حسن اتفاق باز آورد و غافل که فرق این صورت با آن معنی فرق جسم و جانت

دیوان او را با ما گردون قنات از زمین آسمان آفرینار که هر چه بود رفتی بکشد
بلکه کاوشش او را بجزیره فسر دیاندا و ایزابل کشانید و برای شخصی استند این ماعود و دبا
اکنه و کدشتن پاک آنرا که ایام پاک و لذایذ و زمان او شده است با جزای
و لذت است که عاشق در راه مشوق میکند و باز گشتن بکلی که در آن غربت و غم است
و از همه بزرگتر آنکه این قسریانی و بیایم ایام قریح نمیشود و شدت از کار خود را میکند
دست عاشق بدامن مشوق نمیرسد و فسر دخی بخرج پستند ل نمیرود

روز می این حاکم در دره دوردورد در کار گیا، جری بود قصر الحمر و باغهای بسیار
العرفه و دامن تپه های پر گل و در میان جانب جنوب درون آب و انیس و
باغراوت حوالی و کفها که سابقا بمنی آبادی داشته در شمال و در انتهای غربی تا قوسها
متعد و گلیای عسله در میان درختهای بلوط و سرو و پنبه گشتان بند کرده
و در جهت مقابل یعنی سمتای شرق بالای تخت پیکها صنایع و معابد و آثار پنهانی
خرابهای قدیم امیر و بناقت زیاری و تان گل قندای کوه سیر انوار
جلا و نهر دوردورد و سیر در میان دره که کوچک جاری و در امتداد مجرای آن بسیار
آبی در حرکت و آبشارهای پر سر و صد از زبان غلطان و طاقهای شکسته کی از قوسها
رومی و بی از پنهانی عهد سلطان و اعراب نمایان

این صاعده آن روز در دستخوشانده دلال بود و چنان چشمه و خوشحال که در آن محل
باز بهت جامی خلوت در کزانی نایه و دلی گشاید و آن توجه و التفات بی خیال
آدمی صاعده است در کنار آن خسته با صفا را بی برکت و در خیالی شجره که در آن
السیاضین و کوریزه طوفانی سیکر و ناگه چشمش بخانه افتاد که بوستانی از نارنج آنرا
احاطه نموده و بر لب آن منظره افروخته چون سبز از دیک شد صدای ساز و آوازی
بگوش می رسید از آنجا که میان صد اودای زن جوان و حرکات و گفتمان زنانه
نیت و مناسبتی هست که بر مردان ستلا و عاشقان میو پوشید و پنهان نیست بلکه
آنگاه و پیداست این صاعده در حال گفت باید این بستی دوی من بشد آیین سازان
دست و این آواز از آن دهن برون آید

این جامه بادی شوریده و کوشیده او چون در تن تنگش و ترنم چند بار اسم بی سراج
شد پیش قلب ای مضاعف گردید تنگش اشعاری در باب بی سراج و بی ازهری
بنامد این جامه و میزنو است خود داری کند لهذا از کنایه مرزی مستور و خیران
در بیان گذشته میان جمعی زن جوان سپرد آورد و عزالان انسی از مشاهد و مردی
دیدند و خوا کردند و سر اسیر و دیده چنان از آن در و دانهائی ترسیدند اما لبش بر
که گرم ساز و آواز بود و هر اسمی نمود و با و از بند ضرر نمود این قاضی عریض است از حضرت

تعب یابید یا نه اندیشه و شت نمائید

این عادت گفت ای بنظر صاحب نظران و مطلوب بودند آن نور مجسم چون که
در هر که بار آورده و در میان و بستان آب حیات صدای ساز و آواز تور کشید
و از آن بجز شیرین و نعت و نشین و نسیم و نسیم که آن را با طبیعت این عالم
کرده و مرا با آنجا که باید آورده و بجای که از دل و در آن شمع و دیار من سخن بینماید و آن
بزرگان خسته میرانند آدم که دل کشید ای این عادت را با انداز تو عالم و در بزم
انس و روضه قدس بجز یاسام

تعبت اسپانول ستا و به دنیا بجانکا در جواب این عادت گفت ختم می شود در خیال تو بود
که خاطر خود را با شعار ذکر بی سراج مشغول می نمودم چه از آن وقت که تو را دیدم و نظم
من چنین آمد که آن هر بهای شجاع که اثر را در این سپهر زمین گذاشته اند بهوش است
داشتند هم در قیافه و سیما و هم از جهت علامه و ردا

پس از این گفته سرخی لطیفی عارض عبت اسپانول در پیش از آنکه بود و در گفت نمود و حجاب
شرم برایش افتاد افزود این عادت نیز می باشد که پسر در قدم مجرب طراز و نایب
گذارد و در از روی کار بردار و حسنی گوید ای جانان با کیاست و دین صاحب خاست
درست دیدم و نیک فهمیدم من آخرین بی سراج و خلاصه آن بودم و زاده از آن

آن بزرگان از ذرات آن دلبران که در این مضارکوی سبقت و اقدار از بختان
میر بودند و وقت صاحب اختیار این خط بودند اما عاقبت اندیشی خان و بی را گرفت
مثل در این وقت بخت غالب آمد و انت با شرفی که میباید و در غنا طه دار کرد
شب و شب خوش و ظاهر کند ایسم در رسم و آداب قد و آشوب شود و یا اظهار
ولایت را شوش نماید و الحق این احتیاط بیجا بود زیرا که جنگ سلیم و اعراب
میران اسپانیا تا زده بخت تمام و انتا رسیده و مردم ملک بدان وقایع را
میدانند و در چنین وقتی حضور کی از شاه پیر خان و ده بی سراج در غنا طه نورث انتقال
اسپانیا و خطر اسپانیا است و این کار باز چه در سری نیست خطر دارد و اما این راه
بی سپارد و نه اینکه این عادت را از خاک بانی باشد یا از زود خورد و ستیزه آویز
برسد اما از خوف اینکه مبادا کار فرستاده بگیرد و دلداده مجبور شود که از آن راحت
گردد و ابد اله هر از دیدار و دستان خود بخور مانده و حاصل آنکه این عادت هر کس که برب

گذاشت و سر پوش از روی طبق بر داشت
تعبت اسپانول است اسپانیا پسند و یار و زوجه او چنین میرسد و چنین خمر
گذرد که باز نود و یو از آن است که بختی را فتح نمود
(بختی را از غنچه و الا نس میگویند و این شهرت و صفا شورت) خانواد

این مجوی فاتح بواسطه اسبابی در باد کاسیل بسط افتاد و فاش گشت و بی اسم در سپه
 زده ایامی غول سپهر زد و در زمانی مردم گمان میکردند احدی از این دودمان نماند
 اما در زمان فتح غراطیکی از خانواده ییوار باز بواسطه مهارت و شجاعتی که در جنگها
 ساخت شهرت و اعتبار نایل گردید و پس از اخراج عرب از اسپانیا فریدند
 یعنی از کشتن مال آنها بآن مرد و سپه بقتل و کشته و آوردن او ک و سنانا
 لقب داد

او ک و سنانا در غرناطه ساکن گشت و در جوانی در کشته و از او پسری آمد که پدر
 و حیات خود او را امتثال کرده بود و پس معلوم شد که در پخت و در جود و سنانا به و نام تیرزا
 و گیر بس و ناما نکا از آن پست و شکم قدم در این عالم نهاد و نام در بلانکا تیرسری آورد
 که با اسم اجداد خود معلوم بود و در پخت گردید اما برای آنکه باید دانست و او را اشتباه گشتند
 این در پخت را و آن کارش لقب داد

و آن کارش از عالم غنوت بیرون آمد و بسن شد با اول جوانی رسید و چار حواش
 عنبه و نظری سخت کرده کن بجای اینکه آن شده اید و من و نمالک و من و نمالک
 او بیکاه و عقب رفت که در غایت کد بر شدت و استکلام وی افزود و بکشت
 آهین نمود طبیعت که در اصل خنی داشت سستی را بجا برد و کنی که داشت

سال مر و آن کارش تازه چهارده رسید و بود که باگز شد و در شهر اسپانیا بکشت
 و چشم خود در تسلیم تازه کشت شده و چیر بادید که هر یک از آن جوان را بر میگذاشت
 از آنکه گاهی سپهر سپه با از بلاد انوارش مملکت آفرین با و سنانا آن سپهر زمین را نشاء
 نمود و آن عاید داد و حادثه و شت اگر بود سال بعد از آن با جری و بکشت
 از آن کارش در از و با از جنگ پادی تجربه و عبرت دیگر کرد و دانست فرمان فرمان
 و حکم حکم خداست و دیری و شمس در این عرصه و میدان بی اثر شد

شاه و شمس دنیای جدید و غرهای طولانی روی آب دریا بود که آنوقت کسی نمیدانست
 و نامهای تغییرات و اختلاط عالم و سر نوشت بی آدم طوری عیان بدینی و خیالات
 سوداوی و آن کارش بر اسپانیا آورده که از بعضی مقامات دنیای اعراف کرده و حاصل
 طبعه شوالیه های کالانرا و شد و با وجود و اصرار به پیش رفت و در پخت و اما و
 پسر آن جوان بزرگ نایل و از دواج گشت تمام با بکشت و دارائی خویش را بخواهرش
 و ناما نکا یعنی سنانا سپانیا بخشید و نهانی بگرفت و زن و آوردن و سر زنده نمود

بلانکا و ییوار خواهر بیکاه و آن کارش که در پسین یعنی از او که بکشت و چنان در پیشین
 عزیز که آفتاب زسان نزد تنگه بستان و شراب مروق در چشمی پرستان و آن
 و آخر الزمان و بلای دین ایمان بهنگام و زود و این عالم بفرمانده سپه سالار شد

و از روشنی است بر سر ماه چادر و شبیه یکدشت تا در شش بندی قبل در گذشت
 و از اینجا ششم گشت آن سر در آرد با حسن قدا و آینه ای از آیات بود و جامع حکایات
 سر تا پا و در بانی و انجمن آرد جان صباحت جهان است با صد و اسیکی روح فرخ
 شمع و شمعک و شاه و پادشاه و قمر چون شمع کل تازه که نسیم صبح آید و عجب
 و وقت راندن کالک مانند برقی که بر بهاری را بر سرعت براند زمانی بر بهار
 باد پای اندیسی نیست از لایق سینه و کوی لطافت از زبان فسرانده و محبوبان
 اسپانیا میرود پلورید بسندان و زبان میزد و شاهان فسرانده را شنید میکرد
 با شوقی دست از وفادار کشید با طرب از خدا و بفرج نیفتد با غنچ دلال
 از راه اعتدال بسپردن میرفت با جوی و بر پس سپانول اما نسیم و منور
 ز صدای نقل به مفهوم خشت مختصر معنی عشق و حقت با جوی چون این عالم و خل
 با غنچه و خستران در زمان جوان اسپانیا از دیدن او خشت کرد و صیحه زد
 دن زود گشت در آن فریاد با قیولش انداخته شتابان آمد که بینه چه خیر است
 همین که چون قرآن نزدیک شد و خورشید با نگاه گفت ای پدر بزرگوار این
 کوی بسینه جان به غریب شریف مغربی است که برای شکوتم از این جانی میگردد
 صدای در آشنید و شاهان آمد دست از زمین افکار آستان که در جهان میگردند

در آن محسوس گاه بوی نشان و اوم و از سپهر گردانی آوردار ما ندیم
 از گد و ساناتا و عیسی پر بر بلا نکا با مهر و طاعت تمام و ساوگی با لاکلام که عینی در دم
 اسپانیاست این عمار را پذیرفت و مندرش و انوشش آمد گشت و باید دانست که این
 قوت بر گزرا و خضوع و ذلت زرقانده و حرفی که ولات برستی و مندر و ایکی باشد
 زبان قرونطین و رعایا جهان زبان بزرگان و نجات رتوم و عادات همان و نجات
 و اطلاعات همان بر این و در سپه کار با حسن عهد و طاعت بسیار صاحب خلق
 کریم و طبع سلیم گنار و زود و غریب نو از دوست نهانیت و دشمن که آفتاب
 صبح زود و اندازد و در کفیه کار با فشارند در زمین و فاع و مهربانی با نفس شامت
 قبح فرمانی نمکین سکن گشته و حکم فلک را گردون فرمان طبیعت این است
 که قدم بر فرق فرق و ان گذارند و بار در رفت پامال شوند و جان و سر سپارند
 اسپانیا نیای اهل بر شش و گاه نیستند اما جوی شد بدو بل غصه بجای آرد اما
 در آنجا کار میکند و همان این ناریشان را از آشنده آن نورستنی بنماید

اسپانیا نیای بعضی اوقات بدون اینکه یک کلمه حرف بزنند روز خود را شب بمرسانند
 هیچ خبری نیستند و بخوانند و اندیشه بدین و خواندن هم میکنند و نخواهند معلوم
 تازه و دست آرد و مقابله و ملاحظه نمایند معذرت از ثبات رایی و استقامت خیال

خوش از عهد و چاره تمام بچهار گیاره می آیند و چون موقع شد در می بستر راجد است
و بیت می کشانند

خلاصه آن بود که این عابد در بسیدن شهر غراط در جستجوی آذوقه و بطریق راهی سپید و اول
سعادت او را با غنچه سابق الکره لالت نمود و زوالات و نژاد در گشت پروردگار
نموده بعیت اسپانیا رعایت مقام مسیح ابوت را در آن گوشه فراغت و خلوت یافت
چون مختصری گرفته و مفسره ای انتظاری گسترده و دوک و مسائلا آخرین بی سرانجام
و حوت کرد که این مشرت را از بیت به دور میان آن زمان جوان با حمت نشین
با آنها صحبت پر از دوا و محفل سازد آنکه در بسنه و دوام جوی و بهر پیشانی
نیاستند و عشق را بشوئ تغییر می کشند البته خبر آنکه در مثال این قایم طلب عمل
بر صحت نمایند و محلی صحیح برای این احتلا و استراحت فراهم دهند و بخای های عالی
از نخل و نظر های بنده چشمهای پاک مستعد و متقاعد شوند بلکه گویند طبیعت کرک است
و ناچار باید بزور را بد و نفس طست را هر جا که یاکوشی است ببرد در هر حال این مشرت
برای این عابد و حوت نشین بود و باب لال و خواندن عاشق مجبور بخوان و سوال اند
مانند گل در مسیح بهار گفت و بیل و شت یکت ابیات گفت و شت و بهر میان نیز
دور داشتند و عهد الفت بستند و دلبندان اسپانیایی گرم عاشق عابد و بهر موضع

و چاره



عابد در دای می شد و قنده های محفل آوردند و این عابد جهان دایب و عادت مردم
مغرب روی آتش قرار گرفت و یاران با او بنای گفت و شنید را گنجه داشتند ازین
در گذشت می پرسیدند و بزرگ زاده با خوش روی و بی اشت جابهایی مقبول
داده و عاشقان را خوشحال و مشغول داشت درین وقت افریقایی بزبان مال
کامیقل که شیدا از آن اسپانیایی است عرض میزد چنان ضعیف و معظم میگرد که اگر
کامیلا بر هم عرب بجای میماند و نگفت بر هر کس امر مشتبه شده و نورانی از انالی اسپانیایی
میباشد و در این بیک حدیث و نقطه نقطه و علاقه ای در گفتار این عابد بود که چون
تغیر لالکا این خطاب بسین و بعیت اسپانیا در باطن و شکست میزد و خون بخورد و بسنی غیرت
از اسپانیا می آورد که چرا محبوب او دیگری را مخاطب مینماید و میروست بهر خود او
غیر را

ملازمان سپه آهنگ و قنوه و قربا و میرومان شیرین آوردند و نیز و مفسره گسترده
خوردن با هر یک با طافت و استیاض خصوص و طعم و مزه خاص و در خور صاحبان
و اهل اختصاص را هستی که در آن بشت برین با صحبت خور این غذا همسای دیگر
داشت و خورند و طعام را مانند میسنداشت سیر مانند کرسنه بخورد و دوانند ازین
لذتی میبرد که بوصف در نیاید و اندیشه آن عابد بر پر کار را در آن کم پرست نماید

صاحب نظران

میگذارد ساسی برنج جوانان بختی پازین بر زمین پس دی چمن سبز بچرخ می افتد خلد
 تمام آن خود را ستساب و موزون سازد و آه از حرکت مناسب سکون صدای
 بانگ که اندکی گرفتگی داشت در اعماق روح کارگر بود و جادو حیران را متاثر تر نمیکند
 جلاده و سستی اسپانیایی هم غرق و طرب اجماعی و طسج آتشی در بخت که برای خوش
 و گیت صغرا و سودا هر دو مخفیست میکرد و این اختلاط و استخراج آشکار میگفت که بخت
 مرغان مایه بجا این است تکلیف خود سری و خود را می است با و غلبه تسلیم و بکن است
 که شود و وقتی این چو شند را اندازد شید در بند نه امیر این مذهب و گرفتار این گناه
 چون غروب آفتاب نزدیک شد از راه دور و دور و جسر نام در اجست که وند از آنجا
 که دو ک دمانا در ادب و نجابت و وضع ناشی از درخت و اصالت این عالم غیب
 میل داشت این رشته آشنائی و علاقه دوست گشته گرد و دیوانه است از جوان عرب
 قول میسر و دور ابر آن در که غالباً منزل زن در بخت آید و بکار کار اقل حکایت
 مشرق زمینی و روایات آبیائی شمول نماید این عالم که این کار را به عازمه انبساط
 که در راه انشالفت نماید و از مخالفت و معاشرت و ستان قن تره و بنا بر این تمهید
 روز و بکر تازه نور شید میدهد و در که این عالم در ویسری سعادت یعنی منزل آن مایه
 نمود و گردید از آن مجرب و دل مسرور و گراور از پستار و روز بیشتر دوست دارد و خایر بود

در سایه آفتاب بیایا بد و از میری آسمان شکایت نماید
 آفرینمائی که هرگز عیند با شکا خطور نیکرد عاشق شدن بخشی بود که غیر سببی باشد و حال
 میدانت بجای خدب خود دل به آما از آنجا که کار عشق و فعلی بین در آرد و جان اگر
 ممکن سپید است قدم در عالم امکان گذاشت عشق آمد و نیمه زد و بصحرا می و شش چنان
 نامید را آسانی گرفت که نگریان در این تمام مکتب کرده را
 دوست داشتن آدمی غیر معزوف و خارج مذهب و محبت جوانی مسلمان و عربی ای
 تا به نرنا و شمع کلیسایی دما بلا گاه اری غریب نظری آمد آتش چه آتشی و اردو
 چون سر از آستین بر آرد دل و دین هر چه باشد برو و دانش و پرش و زنجیر برای
 احدی نگذارد ای نسبت سپاه نیول و دلبسته مقبول نیز با کمال فعل و پر هسیر و آخر
 از هر کار و هر چیز پیش این عالم چنان بغیر و دست شوق طوری گریانش
 گرفت و کشید که وقتی گفت شد و بدل آن طرف آب است خانه تقوی خراب و تن
 پاکش ترکش بکسیلش از سر که نشسته بده بشش ایوی گرفت و عیان اختیارش
 از کف رفت در زمین فراغت آزاد می گرفت راست از پر و غیر از دوست میاد
 دوست بزار متون است و بار بگوید دل داد و دلدار بگوید منظور در خانه نمیرشته
 و در روزی خوش میگذراند مکتب و جو شش ایکی قمار مکتب است خبر از خفا

معارف و شش
 ادراک و شکران
 در این که در کمال
 آسانی گرفته

و آنکه از مالک و این حال و خیال مخصوص پروردگان مالک است و اینجا
 و استیارات آن آب بود آدمی ساکن آن دیار از بلا و خطر ترسید و میان آن
 اظهار عجز و رنج نیدیشد چون ملائکه موت آمد به او احاطه نصایح خرد و کشتن نهند
 باز زد و پند وقتی نهند با وجود این تا بلا نکارد آن عالم بخودی و بی اختیاری استیلا
 شوق و گرفتاری و این طاعنه از دست نداده اند از راه گمراهی و چشمه را بگریز
 روی هم نهاده و در دست راستی بهشت بکی میفتد یا غریب گفت (اگر این عاید
 میس آید و مراد دوست دارد و تا آخر دنیا با او میسر دم)

از این طرف این عالم چنان است محبت پایست عشق که سر از پانصدانه عاشق است
 و جز فرمان مشوق و حریفی نتواند زندگانی را برای لبست سپاس قبول بخوابد بر آن بحر
 او میسر آید و از سایر قصودات بکاهد قصدی که او را به سر نماند آورد و از خط
 رفتن بجهت نماند جای منتهم پیش و اگر قه با آنکه دستری بخالات سابق برای او کار
 شکل خبر و خبر از دیدار بار بانی و مشاهد آن وجود در حافی هر حرکتی در نظرش بود
 و باطل بسنود و گرجانمانه وی را از شکر طاق و انتقام فارغ ساخته و شمی را گذاشت
 و دوستی بر او تیرید و با قه دیگر پروای وطن و سودای سپهر وی ندارد و در
 کوشش و کشش می سپارد و تیرید که گفت جهالات حال عاید را تغییر دهد و بخوابد

دنیایک و این خوش ابر سر آن با و سپهر باین گذارد و استعترافه این عالم از همه چیز
 میکند و غیر از اسلام و سنن سنی حضرت خبر از امام علیه صلوة و استلام بسیار و آخری
 راستی سپاس و پاک و پرست کند و بگوید
 (اگر دنیا ملائکه سلطان شود و دل دوستی من به نام و همین دست از او بریندازد
 و سر در قفس می سپارم)

عزم و دو عاشق در دفا و محبتانی بزم شد و دول یکدل گردید این عالم و دنیایک
 بر دو چشم گشود و بر آن شدند که حرفی مناسب پیدا کنند و وقتی مساعد بدست آرند
 و باقی تصویر را بر همین احوال گذارند بگویند آنچه را گفته اند و گفته اند و گفته اند
 فصل مبارک و دو گاه و نوبت بگذارد و حرف غری و طراوت بلخ و بوستان و روز و تفریح
 که پیش و نشان پس بیاست حال و در سپهر و ملائکه باین عالم گفت ظاهر آن
 و آنکون بر سر صف و کشتن اگر از رفته و آن عمارت با خضارت و منار دیده و من از
 کلمات تو چنین استنباط کرده ام که اصلا از غرناطه و پدران ساکنان این شهر بوده
 قبل از اری تا شای قصر ملک پیشین خود روی و وضع در وقت کاخ و برای ایشان را
 بچشم سرسینی اگر مایل و مشتاقی من تو را در این صحرایان ساعت و گشت و کلمات
 بنایم سنی با تو بیا بجای آیم این عالم در جواب گفت بر من است که منی الله علیه و آله و سلم

تو را است عاقبت را که در این عالم و دنیایک است و در این عالم و دنیایک است و در این عالم و دنیایک است

متمم گز برای من گرد این خوشتر است این کار زنی است که چو مادر از خدا یاد
خواسته ام

ماعت رفتن بقصر الحمر از رسید دختر و زن در زنگ بر جهان فرو می سفید که زدی
و کو و آسانی کوزن حرکت میکرد و سوار شد آبن حاد نیز بر آسبی اندکی که بجام و زین
داشت نشسته البت ایستاد و آن بر معنی که راه سپید و نه جامه از رخا می بود
هر چه آباد و آفتاب و شمس و کمر در هوا صد انداخته استیم شمع حیدر
علامه اشراک حرکت آورد و خلایق بخوان گفت منظره جال بیت یکدیگر میگفتند
افزونشان یکی از شاهزادگان مسلمان است و آملایا نکا آورد و متوجع حسن و زیبای
نموده میسر و دو که محمدی تبار اصبوسی نماید و البته این صباحت و راحت از حد
آن کار بر می آید

عاشق و معشوق است و اشاری مولانی را که پس از با هم کی از خانوادہ نامی نامی
عرب بودند میباشند می نمودند این کوچه پستی بخاطر خارجی الحرام میشد پس از آن
از پیشه مشغول یا شمار دارند که نشسته بخوابی رسید و آن دیوار داخل قصر بود
اتصال داشت در نزد دیوار عمارت نیز جادو سپرد دیوار نگاره و یکی از درهای سمر که
آن را باب محاکمه یا دارالقضا میگفتند این دیوار بصر بود از این در داخل گشته

میان راهروی باریک و باریک و خم که در وسط دیوارهای بلند و خرابه ای عمارت آ
شده و راه پرزده و پیدان و نوسنم ایچ که آن وقت نزدیک آن شارل کن عمارتی بنا
رفتند از آنجا بطرف شمال رفته و در ساختمانی خالی از همه چیز در پای دیوارهای
رنگ و زرد و مندر پس آن تخت کردند این عمارت بجای از اسب خوشه و آه و دست
بر بلا نگاه داد که آور پایاد کند عمارت در می نمرود که علفهای خود را آهستانه
پوشیده زود در بازگشته در حال داخله الحمر و آنچه در آن فرخنده و سرانها
بود پیدا شده

شور و شب زکروطن و حزن و اندوه و مرغان باقوت و اثر عشق و محبت آینه قلوب
عالم را گرفتاری اندازد و سخت فخر و مقنون معلوم ساکت و بی حرکت ماند و در این هنگام
پوشای ثاقب و منزل و انشای عالی نظر افکند و بر نمودید و در هر نقطه خود رفته
سربا با حیرت و تعجب گشت خیال کرد که در غل یکی از ضررهای است که در قصص عرب
و حکایات شرقی ریشی آراش می دهند و وصف میکنند و واقعاتی بیع حیوانا
و جده و لهای نمر بنفید که برای جریان آب ترتیب داده بودند و در خنای لای و نایج
از گل و بهار که در کنار آن نه و آنها و جده و لایا دیده و حوض و جاباهای بی سپکند
صاحب از هر جانب نظر جوان منبری می آمد و نگشاید و مقتضای منطیل و ایرات

و اطافای تو در بزم عرف او در غلبه یافت از کثرت لاجوردی تشنگت آید
از میان پستوها و طافای زمین و دیوارهای تشنه تشنگ عربی مثل پارچه پائی
بود که نموان شرقی در اندر و تنبا و اسطیجار و غلات با کمال وقت در دوزخ پائی
آن را بهشتی لطیف و خریف می آراند

آوردین و مذهب عظیم و رحمت نامرئی و قهرمانی آمارات شربت و خوشگذرانی
در این بهشتی صحرای با صواعق عشق و عاشقی که محرن اسپر و دلی و صحرای
سلطنتی بوده در محرم و بهرم و نعمت و غایب و معلوم شد که سلاطین عرب و سران قبیله
در این صفای با صفا و غذای زینت افزای پسر گرم کاروانی و مشول
عیش و شادمانی گشته که تکالیف مکرانی و تنه ایض زنگاری را فراموش نموده
چندان در بستر غفلت و بیخبری غسوده که ندیده ملک آب برده و حسن صیقل
طیان بر دوزخ تراب کرده

پس از چند دقیقه حیرت و سکوت عاشق و مشوق در آن مغرور و ذوال بافته و طاف
سعادت و تنهایی گذشته و جای قدرت از دست رفته پاکدشته داخل شدند
و اولاً در تالار و کار یا سوکار در میان گفت و بوی خوش یا چین و از مار و صفا
و طراوت آبهای جاری و جداول و انهار طوف و گردش کرد پس از آن بجا

معروف بجا شیران رفتند

چون انقلاب حال این عالم در هر قدم زیاد میشد و بوی ماهروی اسپر یا نموده
گفت ای آرام جان و آریش جان اگر حال بیال تو به حساب تنلی خاطر افروز
نمود چه قدر بر من گران می آید که از عیسری و ناچاری شرح این نکته و سواد گشت
آن را از غیر جو یا شوم در راه خانه خود را از دیگری پرسم آه این منازل و بهشت
برای آن نباشد که خلوت میدی و دامن راحت باشد گوشه فراغت و سرای سعادت
اماکن . . . در این . . . میان . . . آنگاه این عالم به عجب
دید که در صفه رفیق پرسم نموده و وضع کرده آتش به جان رسیده مانند صفر و ما
دید بی اختیار صبح گشاید گفت ای سلطان من شهریار من چه شدی
که رفتی چه بر پسر تو آمد چگونه در این قصر احسار تو را پیدا کنم این گلستان
یکی از کاخهای رفیع تو بود حالا چرا حکم ویرانه دارا کو خسته ام این درگاه
کو ساکنین این حرم کو زایرین این کعبه کو بوسندگان این آستان و بقیان
باستان آه چه قدر جای تو اینجا خالی است و روزگار در تنبیه ابا بی
پس از این کلمات جوان مضطرب بچاره متقلب شد حسن بودت قریب او را بقی تو بود
خیال خویش و تبار زبان گویند از کار انداخت آتش تند آهین سخت را کدشت

عاقبت کو بر پاک بدخشید و فروزنده در قزوین تاز و بخشید غریب در بند و
از دل ببرد است و چشم چشم بستند بامی دوران که انست بقول شیخ اجل در صحن
الماں آب دیده منت یعنی گریست و گفت

عشق آمد و کرد و فانی فضل خراب
اقا و نبیل را گذشت از سراب

ای دست کشاد و بستانگان بجا ای دانه دمی در خستگان باریا

تعبت ایسانزل گفت حال جوان چو بکست ز خواب و کرد گفت ای بزرگ زاد ما آرد
خداوند این قدیم تو یعنی آنرا که بر پدر است پادشاهی داشتند ما پاس کرد و چو
و فکر کنیم ما محمد و اقصی را نمودند تا زو بزدال نهاد و از دست افریقائی بیرون رفت
بجست از پانی افتاد این حال گفت چه عرض کنم و چه گویم من میسند میدانم که
بخت بد گیران را کرد و بایشان بخت قومی را زدن گمانی داد و قبیله را گشت

در آشنای این سوال و جواب با خطا این عامل را بفرستد بدو که ظاهر احترام عشق بود
بود چه مشاهد این روح عالی نطق روح انس الوقت را محترم می نمود ظرفیت
آن نفس مصطفی بحال و در صفای غیر مرایسان سوال گشتندی ابلا و لا جور و ارادت
و روزنه نابیکسایه عربی برای روشنی در صف گدشته مثل منوچی از زربفت که
گل و بوته های آن چون نور عیشم داخل شود و آکسایه بر سر پیچند و گرد آویخته

۱۱۱

که در تمام عمارت که قرار دایم آن جستن میکرد و تقارن آب صافی افتاده و نه دایم رود
پاشیم درختان از آسمان نیلگون بسیارید و دریاچه از در بر خیزد و می هم منقلبه
در اینجا لبت اسپانیا با بن معاخذ گفت این عرض برای میستی در آن وقت که تو بعد
یعنی سراج بدکان شد و خیال کرد آتش با عنوان حسد مخافه آورده و در ابطه و در
سر آتش را برید و در این عرض انداخت و الا آن هم که نامی خون آن چهار کان در می
نکست که عرض نمودار است و آمار برای حسنی پیدار همانا در عکس شما بر در فی
که زمان ساد و کوچ را فریب میدهند این معاخذ استناید یعنی مجرم این خیانت سر
ایشان را اسیر زندان عبرت دیگران شود و افسد ام این قبل خیانت کنند این
دژ است گوش بحرف با نکند از واقعه نقش و اثر خون اجداد خود را بوسید
انسان بر خاسته گفت آبی خونیهای کشکان عشق و ثواب شنیدان محبت بجز
این دیران مکنند که جهان فدا و استقامت و غم یک نفر از بی سراج تور است
دارم و سرور قدمت میگذازم

لبت اسپانیول دوست خویش را بیکدیگر پیوسته و هر را با همان بلند کرده آنجا
در جواب این حادثه از اینست که او مرد دوست میداری آیا خیال نمیکنی که تو
در کشیدن کافری عربی دشمن این تقی و من عیسوی و اهل اسپانیا میباشم؟

این جا

این عابد باز شروع سخن کرد و گفت ای رسول حق ما شسی شاه من این قسم بخورم که

بلا نکا حرف این عابد را قطع کرده گفت چگونه من میتوانم بهبه و سوگند کسی که خدا را از دینت بسناید مطمئن شوم و او را در قول خود صادق دانم مگر تو دانستی که من تو را دوست میدارم ؟

این عابد مضطرب گشت گفت ای ضعیف عقیده و کینه قبیله میدانم که من بنده تو در کلامم خاک این راه و ده آن ندارم که تو مرا شوالیه خود خوانی و بخت آنکه با خویش محرم دلبست پایا نگشتی ای افریقائی با فرات و مغربی با خیاست دست از حیده بردار فریب راهل زبیری را بکنند و امانی بده تو در نکاههای من باید که مفتون پیشه ای و شخص برانده تو را دوست میدارم چون سودای من برای تو از حد گذشت از آفتاب روشنتر گشت قیوسی شود دیگر دامن من نیست که از دل و جان تو را باشم اما باید بدانی که دختر دوک و دلسنا فخر چندینی پرده افکار این مطلب را بتواضع بسناید خود داری هم دارد و راه عتاف نمی سپارد و بنال لذت نبرد و دست نشود نشود چشم منی دست نگیرد و تکلین کارنا بسناید میکند و اگر تو دوستی بسپاری گیسو پند من بپذیر

این عابد درستی عشق و پیروی و پستیهای بلا نکا را گرفته گفت روی عابد پس از آن روی دل خویش گذاشت و گفت خدا قادر است و میتواند حل مشکلات و دفع موانع کند و این عابد را بزرده سعادت رساند آنگاه بدعا پرداخته گفت ای رسول حق و نبی اکرم اگر این سببی تو را به پیغمبری شناسد و قبول دین بسین نماید و دیگر عاقبتی داشته باشد اصلا در پیش ... بلا نکا نگذاشت حرف این عابد تمام شود و برای قطع کلام وی گفت تا سزا یگونی یا از اینجا بگذردن ویم پس دست این عابد را گرفته بهم حرکت کرد و بدو پیغمبر بنامم بد و از ده شیر که یکی از حیاهای الحسرا را باین اسم پاد نزدیک شدند در اینجا بلا نکا با کمال سادگی همراه خود گفت ای جوان غریب هر وقت گفت جاده و عمارت و اسلحه تو شوم و در باب این عشق و محبتی که میان ما در گرفته خال میکنم آن شخص از بنی سراج که در این محل خلوت یافته شاهزاده خانم به بخت گردش میکرد بنظر هم خلوت و مسناید حالا بیا و این کتبی عربی را که رنگت در این خوش کتوبت برای من مسمی کن خیلی میل دارم بدانم چه نوشته و چه گفته است

این عابد شروع بخواندن کرد و دید نوشته است (شاهزاده خانم حمیده غرق در درواید شده در باغ خود گردش مینمود و بطنی بر صفا و طراوت آن ساحت می افزود) و باقی کتیه محو شده بود پس از خواندن کتبی به جوان مغربی گفت ای کلاه مجوبه شاهزاده

خاتم در این کتیب را برای توانا و طاهر و داند این قصه در آن وقت که تازه خسته
 شده و با علی در جبهه عایش بود مثل امروز در غراب و بایر است مطبوع و دلکش نظری آید
 گوشش بعد از این میان آب این چشمه که رستنیهای نازک راه آن را گرفته اند و بی
 این باغچه را که از میان این انشای نیکو خراب شده و میوه بین ستاره زرد که پشت
 این جلوه خان غروب میکند نقش کن زنی سعادت خوشاقت آنگاه درین جایگاه
 باصفایر و گردش نماید چنانکه انشای قدسیه چنان صواعق و مطهره آرد و نغمات
 توفضای باغ را منسجم سازد بعضی اهدای چران من در خان تو چنان دل مرا می
 دشوفا میسزاید که بوصف در نیاید اندک حرکت جان تو در روی این سبکهای
 مرا در نشاند و تقسیم چون بر نوای مشکین و جد جبرین و میگذرد و گلزار خوشبخت
 بکشت نایاب و آن چنان خوب و بلند می که پوشش و در آن عالی اینانی وطن
 و مردم شده و یار من در میان این آثار و عواید آن نسبت بسیار اطوار و با این حال
 و کادشید انم برای این عالم این دولت است مبدی که دل تو را بدست آورده و در حسن
 آن بوی را در ام نماید چنانکه این عالم یکست از همه این کار صعب بر آید یا تو
 که خود را بدان مقام رساند مگر ملک الهی حرف آورد اگر می نشاند

چون از بیانی میگفت و بخت ایانی میسزید و عرب در ظاهر بکین سبک و رنگی

در باطن دست میکشید آن همه زبان بود و این همه گوش که گویا دیگر می شنید
 غالب مستند و مطلوب میند قاریخ از کم و کیف مافیل از چون چند

شرف و در اول گرفتار در مانده و بتب ز گفتار
 عاشق ز فتنه و فی محبت تن جوده مان و گرم صحبت
 در گفت و شنید عشق بازی تازی شده و زبان درازی
 تار از درون زار گوید از یار سخن بسیار گوید
 شاید که در دوا اثر نماید رحمت کند و بصره آید
 در راه موافقت نهد پای همراه شود رفیق خود را می

این عالم و بناله حرف را را که کرده جهان اجد و اصطلاح عربی بخوبی آرد و پالی گفت
 ای قلم و یار آن بهاری لطافت این عاشق بی سپهر و سامان کیت که بچشم تو
 آید و عمار چگونگی پیش گل جسد نماید آبی من باید نامور و در کوهستان هر کشور طلب
 نباتات با شگفت گردش نموده و گیاههای پرخاصیت به دست آورده اما انفس که
 در میان آن همه رستنی خوب آرد و مطلوب کی نیست که دوا می آرد و من باشد و برای آن
 زخمی که تیره و تیغ عشق و محبت بن رسید کار هر چه کند آرد من کیستم و چه کنم و جل
 سلاح در داکو شوالیستم پیش از این گاهگاه با خود میگفتم از آبهای دریا آنچه

تو شبها باشد آرام ماند و باقی که در قبح جرات تو جوش باطل و در پیش تو
 تو هم ای این مادر این موال که سینه است از آرام و ساکت زندگانی تو ای که در
 و گنم تو راغت خواهی گذرانم بر خلاف ملازمان حضرت سلطان که در دگر گرفتار
 و سبلا بد روی بیدران تا تو ای شاه و ترا و چسراغ ویر و کلیسا من باز نودی که
 آب حوضی کو چنگ هم حوضان و انقلاب ار که بودند طوطا چیز از سینه در شک
 صخره صفا آلوده نگذار

بدانکه سرنا پاکوشش گشت با کمال شرف لذت هر فای این عاقل را که برای او تا نگ
 داشت و نمود از اصطلاحات بعدای شرقی و غربی و پیشینه این کلمات رقیب سیم
 و عبارات در هم بر هم را برای آن که پستان ارم که در آن با عاشق وستان خود
 گر و شش بود شایسته و مناسب بید عشق از هر نوع عادتش را مایل کرده و از
 بهر جانب محبت او را در بسته پانازان و نای می راست کرده و وقت آن را
 برده و ناچار هر دم خود را در برابر جدم تمسبه میداد و بقوت زور پای پیچیدم
 گاهی می بینساز و این جادو کل این بارها از قین از خدا میخواست تن را بجان می
 بگذر و روح می سپرد و از جیم میگفت و در این حال فیروزی شستال گاه میگفت
 (کاشش من کی از بزرگان بنی سراج بودم تا فلان و فلان می نمودم)

تبت ای بزرگ گشت ای بجزول مغبول و شایسته خستیار و قبول تو اگر بنا که میگویی من
 و سرشاس بودی که در دل من جایست و می یابم در دورنج من شیر تعجبش روی
 جهان یکری ایسم و آواز و باشی و برای من روشنی بزم خاص و شمع انجمن و غیا
 و لا و ران معروف برای کب شستار عشق یار را کنایه گذاشته از هر وجهی
 گذاشته خوب بگویم بنیم تو اگر کی از شاه پسر سید بنی سراج بودی چگونه او است
 میداشتی و با این معاملات می نمودی

این عاقل گفت من برای خاطر تو از کب شربت و افتخار و طلب عزت و اعتبار
 میکشیدم تو را بیکر تم و شمت و جادو را را بیکر تم انما شات و شرف چیزی نیست
 که انسان از آن بگذرد و من و یابی و پست فخری با رنگی است که و دشمن بند
 نگران از آن گشت مختصر نور از جلالات مجازی میسر و است میداشتم و از شرف
 خشتی گشته بی روی و ریا و زور و زبر

در انامی گردش و تفریح عاشق و معشوقه آفتاب غروب کرده و در آن وقت آنانام
 قصر و باغ الحرام را دید و سیر نمود و درین تقنین و تفریح این عاقل را حالات و انقلابات
 کو تا کون دست داد و با خیالات رنگارنگ عشقانی گذرانده و چه در هر قدم که بر میداشت
 و در محل خود میگذر آهسته با ناکا برای جوان عرب دستانی از آن جادو مکان میگفت

تو شبها باشد آرام ماند و باقی که در قبح جرات تو جوش باطل و در پیش تو تو هم ای این مادر این موال که سینه است از آرام و ساکت زندگانی تو ای که در و گنم تو راغت خواهی گذرانم بر خلاف ملازمان حضرت سلطان که در دگر گرفتار و سبلا بد روی بیدران تا تو ای شاه و ترا و چسراغ ویر و کلیسا من باز نودی که آب حوضی کو چنگ هم حوضان و انقلاب ار که بودند طوطا چیز از سینه در شک صخره صفا آلوده نگذار بدانکه سرنا پاکوشش گشت با کمال شرف لذت هر فای این عاقل را که برای او تا نگ داشت و نمود از اصطلاحات بعدای شرقی و غربی و پیشینه این کلمات رقیب سیم و عبارات در هم بر هم را برای آن که پستان ارم که در آن با عاشق وستان خود گر و شش بود شایسته و مناسب بید عشق از هر نوع عادتش را مایل کرده و از بهر جانب محبت او را در بسته پانازان و نای می راست کرده و وقت آن را برده و ناچار هر دم خود را در برابر جدم تمسبه میداد و بقوت زور پای پیچیدم گاهی می بینساز و این جادو کل این بارها از قین از خدا میخواست تن را بجان می بگذر و روح می سپرد و از جیم میگفت و در این حال فیروزی شستال گاه میگفت (کاشش من کی از بزرگان بنی سراج بودم تا فلان و فلان می نمودم)

و شرح میداد که درین نقطه که فلان از بومی خود و عسکر که در طبقه منلی در بحر می افتند
 از راه دود کشا شیم آن بالا صعود می نمودن و در نظر میدید و دماغ یاران و بندگان را
 ترسید که در آن غلغله و خروش و اجام زینت و زبورهای شرق و غربی آراست
 فروشی و خودمانی میرداشت و لطف کلام بیشتر در اینکه سخن از دین محبوبه زبان شنید
 او بود و البته گفتار بلا نکات را برین حاد اثر دیگر می نمود

ماه طلوع کرد و با شمسین در دو دیوار و طاق و تالار غیر پیکون قصر الحرام را روشن ساخت
 و روی گل و گیاه با چنار و توت و لاجورد اخت انصاف اشجار از نسیم تمایل و پای
 قواری می چید و حرکت بلبل شاخ سروی که از گنبد مسجدی غراب می برد آورد
 گرم نقد سرانی و انگار پس صدا و شور و غوغای او و باب آشوب و نای و دود و صدای
 جود منظر و نیکو نگار صاحب نظران میداد و اهل فکرو ذکر در آن حال غایب
 دور و درازی افتاد این حاد در روشنائی و متابسم بلا نکات را روی در تالار و موسوم
 تالار دود و خورشید و غوغای نوشت آسری نمائی بر سایر پسران و بشار این سر نیز آید و
 کجاست که در این ساعت با زینت می آید فردی شیرتخت نماید و در هم ریزد و گوید
 پادشاه دود و کشف کوز خفته است نگارند

نعت سپاس گفت ای جوان عرب این کردش و میر با نکات و زینت غم فشان

ارث زحمت و غایب ازین برای درشت زایان و دریم و با شمس از رفت و آمد
 بسجای خیال آلوده شویم کمن قبل از خروج بدان آگاه باش که قصای آساکه
 بعین خود چاره چیست چون تقدیر چنین بود گوش دل به بین چه میگویم
 گویم اگر مسلمانی عاشق محروم میستند توام در صورتی که عیسی شوی زود و دمدم
 حاد و نعت میباشم دیگر خود میدانی

این حاد در جواب گفت ای جمال و جاه فرنگستان آرام و آسایش جان و جان
 این سجای مانع غلام محوم و محوم توام در صورتی که قبول این سلام کنی شوهر بزرگوار
 انگار تو خود اهرم بود دیگر اختیار با آن جمله عقد است

پس ازین گفته آن عاشق کریم و مشوق که به از آن محل خطر خارج شد بعضی از قصر
 بیرون آمدند و بعد از آن مهر و محبت بلا نکات و زور و زبانه و زو کمال میرفت و عشق
 شوق این حاد خیر بهمان از جدی افزوده و زاید الوصف فرسند بود که و بسند
 سپاس بول نقد شخص او را دوست میداد و ملاطفت غرضی از حب و نسب مال و
 در کار نیست زیرا که نیکو اند این حاد چکاره است و کیت و لطف مطلب و لذت می
 درین میدید که اسم و رسم خود را پنهان دارد تا آن وقت که بلا نکات را در راه نیکین و سلیم
 ندارد و مسلمان شود و او را بشوهری خستیار نماید آن وقت بعد و بکرت با و معلوم کند که

نعت سپاس گفت ای جوان عرب این کردش و میر با نکات و زینت غم فشان
 پادشاه دود و کشف کوز خفته است نگارند
 کجاست که در این ساعت با زینت می آید فردی شیرتخت نماید و در هم ریزد و گوید
 تالار دود و خورشید و غوغای نوشت آسری نمائی بر سایر پسران و بشار این سر نیز آید و
 دور و درازی افتاد این حاد در روشنائی و متابسم بلا نکات را روی در تالار و موسوم
 جود منظر و نیکو نگار صاحب نظران میداد و اهل فکرو ذکر در آن حال غایب
 قواری می چید و حرکت بلبل شاخ سروی که از گنبد مسجدی غراب می برد آورد
 گرم نقد سرانی و انگار پس صدا و شور و غوغای او و باب آشوب و نای و دود و صدای
 ماه طلوع کرد و با شمسین در دو دیوار و طاق و تالار غیر پیکون قصر الحرام را روشن ساخت
 او بود و البته گفتار بلا نکات را برین حاد اثر دیگر می نمود
 و لطف کلام بیشتر در اینکه سخن از دین محبوبه زبان شنید
 ترسید که در آن غلغله و خروش و اجام زینت و زبورهای شرق و غربی آراست
 از راه دود کشا شیم آن بالا صعود می نمودن و در نظر میدید و دماغ یاران و بندگان را
 و شرح میداد که درین نقطه که فلان از بومی خود و عسکر که در طبقه منلی در بحر می افتند
 ارث زحمت و غایب ازین برای درشت زایان و دریم و با شمس از رفت و آمد
 بسجای خیال آلوده شویم کمن قبل از خروج بدان آگاه باش که قصای آساکه
 بعین خود چاره چیست چون تقدیر چنین بود گوش دل به بین چه میگویم
 گویم اگر مسلمانی عاشق محروم میستند توام در صورتی که عیسی شوی زود و دمدم
 حاد و نعت میباشم دیگر خود میدانی
 این حاد در جواب گفت ای جمال و جاه فرنگستان آرام و آسایش جان و جان
 این سجای مانع غلام محوم و محوم توام در صورتی که قبول این سلام کنی شوهر بزرگوار
 انگار تو خود اهرم بود دیگر اختیار با آن جمله عقد است
 پس ازین گفته آن عاشق کریم و مشوق که به از آن محل خطر خارج شد بعضی از قصر
 بیرون آمدند و بعد از آن مهر و محبت بلا نکات و زور و زبانه و زو کمال میرفت و عشق
 شوق این حاد خیر بهمان از جدی افزوده و زاید الوصف فرسند بود که و بسند
 سپاس بول نقد شخص او را دوست میداد و ملاطفت غرضی از حب و نسب مال و
 در کار نیست زیرا که نیکو اند این حاد چکاره است و کیت و لطف مطلب و لذت می
 درین میدید که اسم و رسم خود را پنهان دارد تا آن وقت که بلا نکات را در راه نیکین و سلیم
 ندارد و مسلمان شود و او را بشوهری خستیار نماید آن وقت بعد و بکرت با و معلوم کند که

و چون به شش فرج اصلی رسید است از دورانی نامی بویل نه از او اسطافان کس
و مردم باز داری بلکه گوهر شرافت چه بزرگداری

چیزی نگذشت که ناگهان از قوس باین عمارت رسید و استادش مرضی سخت مبتلا
شد و امید شفا و بهبودی برای او فغانه نور دیده و راز خود طلبیده مگر پیش از
دادن جان بدیدار فرزند جوان غایب شود و او را تقدیس نماید و پس از دوا و علاج باز پسین
در خواست خیر و برکت از درگاه رب العالمین بدون دل و اسی بدو و زنده گانی گوید
دست ازین آب خاک آلوده بشوید

این عمارت بعد از افلاک از مضمون کتاب ذرا بطرف برای مجرب شرافت و چون
مطلوب او خانه حاضر یافت گفت ای ملک و مسدود سلطان غریبان زمان نگار
ما در غریبم که شسته بیمار عیالتش غزان گشته بیمار و شسته بیمار است که حال
و احتضار و احضار کرده که بروم و او را تا ازین جهان نرفتم باز و بگریه میسم و می بینم
و می شنیم چون بدیدار دنیا بست چشمای او را بیدم و پادشاهی او را بطرف قبله کشتم
حاله بکوی تابانم این عشق را که بین اظهار میکنی باینده است باین ازرقین من فرم
بی و فانی سبده دلی دل بگریه میدی

رحمت بلانکا از شنیدن این حرف پرید و حالش دیگرگون گردید و با نظر ارباب تمام
گفت

گفت آواز من چه ایشوی مرا در آتش حیران میکند اری امیر وی ؟
این عمارت در چه ایست گفت من این است که تو را قسم دهم و برای تو گوشت یاد گوشت
درک این عهد و پیوند مهر و محبت را بستاند بکشد و این یعنی تامل و توفنده ایم بر پرچان
باشیم و ازین دوستی دست نکشیم بیا ای یار باد و غایب برویم و با شاق این کار را انجام
دهیم

بلانکا و این عمارت با هم از خانه بیرون شدند و رفتند تا قبرستان اعراب رسیدند در آنجا
هنوز جایگاه پستگهای قبر دیده میشد و در حوالی آن اجمار تجارتی شکل عمارت تراشیده
که بهش چون معلوم نماید اما میبویان آن شکل را مبدل بصورت سلیب نموده این
عمار بلانکا را بجای آن پستگها آورده و گفت ای فراداد از دست من و حضور و موقوفه
عالمان آباد آید و من در اینجا خفته اند من تربت آنان قسم بخورم که نور از جهان
دل دوست دارم تا آن روز که گفت الموت مرا بدیدار صاحب خواند و جو قول میداد
که هرگز از میان جیشت زمان دل بگریه نمیسم و غیر از تو کسی را از زنی خست یا بگریه
و بچشم ایکه نور اسلام در قلب تو نمودار شد او را دوست منورت بگریه و پذیرند چشمت
بپذیرد و برمال در بین فصل من نمیباید می آیم تا به سیم و دیدارم که تو در عهد و پیمان
خویش ثابت و پایدار می و وقت آن رسیده که از مصلحت دست برداری باز

السلام است خاک را تو در وقت مرگ تو در کمال است و این عمارت را در وقت مرگ تو در کمال است و این عمارت را در وقت مرگ تو در کمال است

تو که بگریخت منم ز سال انتظار تو را بگشتم و هر چو جان تو سپاسم و تا جان در تن است
 و روح در بدن این سوگند من بر تو رسد باشد و دل داده که و خا و عهد پایدار و جهان
 که خدای سبح آفریننده میسی خلق جهان و انامی را از نامی میان که از عاشق تو
 توانا تراست بل تواند از و بدین سپهر بریم تو آتی نور ابوهری قبول خواهم کرد
 آخر الامر روز دواع یاران سپید و از نک ناله بر خاست چون ابر چهاران گریخت
 از هم جدا شدند این عاصه در کشتی نشسته بود و در ایوانل حسرت فیه رسانید در آنجا
 یعنی در خاک وطن قدیده ما در سپهر رعد ویدیل سرگشت از و بدید و بدین اندیشه
 و نابوت در اسپید کاهی شغل حسرت دارمی بود زمانی برای ناز و گذشت طلب
 منظر می نمود روز ناکشت تا حزن و اندوه و مادر و دیگر گشت

این عاصه ت چند ماه در تونس ماند بعضی اوقات در خرابه های کارتاژ (قرطاجنه)
 گردش نمود و برخی روزها بر سر قبر سن لوی نشسته بود و پیوسته انتظار میکشید که بنگار
 بازگشت شود و چشمه ناله و دق عاقبت آن روز آمد و آخرین بی سراج باز رفتی
 راه مالاکا (مالقه) از بنادر اسپانیا را پیش گرفت و با شغف و تری که توصیف
 در نیاید و اندیشه که مردان توانا را در مانده نمایه بادل مانده بای اسپانیا بل رسید
 بوی امید واری شنید لکن بر آن دشمن میسپید با خود میگفت آیا در کجا در نیاید

بر ایستد آیا حسرت آن پستار و اروپا از عرب سپید نماید و میکند آیا امید
 در من در زیر غلغله های بیابان شغلی پرستش او بود و ام ؟ چگونه در وقت کجالی بی او
 بر نمود و ام ؟

در دشت و دکن و ساسانه هم میوه و فرا میوش گذریده چنانکه در جهان ایام از پیش
 درخواست نمود که او را ایلا لاکا برود و در آنجا از بلای کوهها که آن ساحل غیر سکون را
 ندو و کرده بدید و بیا و صفایی که از دور پدید آمده نظر داشت و بگرگشت با و با شایستگی
 بدید و بگشت چون آثار قاع میدید و مضرب میگشت و میر رسید که محبوب او و چا
 رحمت و نظر طوفان کرده و آرزو میکرد که کاشش خود در آن در ده پنهان بود و این
 عاصه را آن انقلاب آزاد و اذیت نمینمود مختصر برای جان و حسرت آن یار جانی آن
 برادر گرانی میگذاشت و اندیشه میکرد و دعا میخواند و هر وقت مرغی در بانی را میسید
 انامی خود را گسترده و روی آب میزدند و بطرف سواحل افریقا میسیر و نهی اراده
 اختیار بی بیجا با آناسید او از غلبه شور و شوق در عالم وجد و ذوق مرغی
 در شب بیز و غنای شوش میگشت اسرار عشق و سنی در نور ششانی و مجازی گریه
 با رنگارسانند و بستی از مغرور محبت در صفه صفا بخواند و بگویند میکن در راه
 انتظار چه میکشد و از دور دوری چه میسند جدائی میکند بنیاد او را خدایانه

تو که بگریخت منم ز سال انتظار تو را بگشتم و هر چو جان تو سپاسم و تا جان در تن است
 و روح در بدن این سوگند من بر تو رسد باشد و دل داده که و خا و عهد پایدار و جهان
 که خدای سبح آفریننده میسی خلق جهان و انامی را از نامی میان که از عاشق تو
 توانا تراست بل تواند از و بدین سپهر بریم تو آتی نور ابوهری قبول خواهم کرد
 آخر الامر روز دواع یاران سپید و از نک ناله بر خاست چون ابر چهاران گریخت
 از هم جدا شدند این عاصه در کشتی نشسته بود و در ایوانل حسرت فیه رسانید در آنجا
 یعنی در خاک وطن قدیده ما در سپهر رعد ویدیل سرگشت از و بدید و بدین اندیشه
 و نابوت در اسپید کاهی شغل حسرت دارمی بود زمانی برای ناز و گذشت طلب
 منظر می نمود روز ناکشت تا حزن و اندوه و مادر و دیگر گشت

از وی داد او را

آخر الامر روزی خسته افتاد و متون بسته را در آن به کام کرد وی رمل حاصل خود
 دلی اختیار قدم میرود و رقی طولانی از دور دید و بواسطه بندی عرشه و گل مال
 و بادبان طریف آن دانت سینه متعلق بر دم مغرب است ^{بلا نکا فوراً بطرف نکا}
 شافت و کشتی که بفرست تمام سیر کرد و آب قند یار و مبدل بکشت سینود و در و بند
 و پشت سر مغربی دو غلام سیاه خان اسی عربی را به دست گرفته و بخاری که از دماغ
 تازی تراویس و ن می آمد دیال افشان باد پاهم خجیت و نجابت حیوان هم دشت
 دهشت آن را از صدای موج آب ظاهر ساخت کشتیان پس از رسیدن بکناره
 شراهای منتهی را پانچ آورد و چلوئی کشتی بجاک حبیب و بطرف خلی میل کرد و تنبل
 بچالاک روی زمین حاصل جست و هواد از صدای اسلحه خود متلاطم نمود ^{خلایان}
 ابلق پیک موت را از زود و ق بیرون آورد و آب با فراست از قرار گرفتن روی
 خاک ماکان آلود و تر دماغ شد و بنای شیبه کشیدن را گذاشت ^{چند نفر غلام دیگر}
 نیز از کشتی فرود آمد و سپیدی با خود آورد و آن را با آبرامی روی زمین گذاشته و خالی
 رها و آن سپید روی برگ خرا خوابیده و ساقهای دقیق او را بسته بودند که از آنجا
 دریا و حرکت کشتی نکند ^{آهوی مشکین} کردن بندی از دانه های خوب بود که سبزه

تراشیده

تراشیده و بگردان داشت روی قطعه از طلا که در حکم قلابه گردن بند بود و در آنجا
 بهم وصل سینود و بخا عربی اسی طلسمی نقش شده و این قلابه بر فراغت و شنگی سرگردان
 غزال می بسته بود

بلا نکا این حاد را شناخت اما خواست بیان حقیقت با و نزدیک شود و آنرا مضر
 و محبت او بجان مغربی ظاهر کرد و در ضمنین دست یار و گویان به اندیش و پند
 خود را گرا کشیده و بخا دانه از طلا زمان خویش که در دونه نام داشت گفت برو این
 حاد بگو بلا نکا در قصر مغربیا مقرر تو می باشد

پیغام مشوقه بهائش حیات قز وایت که به لاده مجور برسد ^{یار فرستاق را شایان}
 یار دهر را زنده میکند و قتی حاد بلا نکا باین حاد رسید او با شربت پاک خاف
 جواز خود را بصاحب منصب و مأمور سرحدی نشان سید او که برای رود و دخول مخا
 اسپانیا مجاز شود چون کار فیصل گرفت و عاشق دانت مشوقه مستقر است ^{بلا}
 حاد در اینست با محمد و سعلی آمد و سر در قدم جانانه نهاد و خاک پای و لاله را
 برپه داد جانشای پاک بهر پیوستند و تنای شریف از محنت تنائی وجدانی ^{بسیار}
 مر بانان در یکدیگر دیدند با هم گفتند و شنیدند از شبهای هجران که کرده بشکر
 روزهای صال خستند و اگر راست گویم و درست اتی بی کام و دانه ^{بسیار}

در روز

دور از دنیا زبوده و کف اسرار عقیقانی سینوده و بالاترین معادتها که این آن را در
دعوت کستوار میدید و آن این را در حال پارسین باقی و بر فراز بقع از طول مدت معارف
دور از می نه و زمانی مهاجرت باز معلوم شد که

کوهر خزن اسپر ارجان است کز بوی خنده بر جان معشوق نشان است کز بوی
عاشق و معشوق در جهان ملاقات و کام خمستین تجدید عهد و سوگند نمودند و پیمان شکستند
دو بار بستند و بار دیگر بهم قول دادند که تا دزدانند دست از دوستی نکشند و دل از
مهر بر ندارند و قاعی یار بر یار بر نه و در راه خلاف نبرند باشند چنانکه باید و بکشند
چنانکه شایسته

چون تعارفات و رسوم اولیه طافات بمل آمد و غلام سیاه آمدند و اسب عربی را
برای تقدیم بحضور بلنگا آوردند و از طرفه کارها آنکه بجای زین پوست شیر
بر پشت اسب بود و یکی از پارچه ارغوانی جل فرور را در محل خود محکم میسود
غزال را بان خضر خسته عرضه دادند یعنی پسند را که آید در آن خسته پیش روی آید
چشم سپاسیار زمین ننهد در این وقت ابن عامر گفت ای سلطان خجانب وکیل
و بران این بیع مثل خریف بیست گوزنی از دیار ماست و در حرکات خوش آیند
آن محسوس آفتاب لغا جانکا از این لغت تغییر و حسن عبارت نقب که قیصر بزرگ

خاتوجه خود پسندیدی را بدست خود گشود گرفتار آید و بشد و بفرستادن و باز
سندۀ خود دیدمان از نگاه جوان شکر احسان میرا وید

تبت اسپانیا در غیبت ابن عامر تحصیل زبان عربی پر دست تا شیر برنگت باز خوش
شود و ذوق دله او دیگر گشت حرف بهم را بهتر بنهند بنابرین چون اسپس خود را از وی قطع
علای گردن بند آموخت عجمی نوشت دید توانست بخاند و قدر قیمت مهر و محبت
داشت صاف را بداند خزان دمانی یافت از آنجا که مدتی در بند قطع ماند و بگوشت
درست سپریا بسته ناچار باز روی زمین خوابید و سپهر خود را روی زانوی صبا
دربان گذاشت بلا تکلف روی خمی ناز و بهمان نور سیده خوانید و گون
صحرای افریقا را بملاهت های اسپانیایی نه اقترب پوست نرم و نازک او که هنوز
از بوی بخل خود و کلهای سرخ قوش منقطع بود دست کشید انسان انسانیت کرد و
رمنده آرسید

این عابد و دُرُک دُسانا فِرد و خُرش عازم غرناطه شد و در روزهای جوانِ مغربی
باعتِ اسپانیائی چنان یگانه شد که فصلِ بهار با وصلِ نگار شاکر و ممنون از نعمتِ
صحبّت و دولتِ دیدارِ حالِ هر یک چون حالِ تشنه در کنارِ فزات شد این دُرِیک
شدتِ هوسِ مغلوبِ آن از کُشِ هوایِ نفسِ مات با تجمّدِ مایه و یادِ اوزده طاب

و مطلوب مانند سال اول باهم بسر بردند و وقتی باز دنیا رگه زدند قتل پیش گاه بر سر
و قریح رفتند و زمانی از بوستان شهبان آمدند این حاکم را آتاف و طن از دست
داده همان دشت و سودای این و آن عیسی جانان و جان شیرینان بلکه هر وقت
دوستان هجران و دینداری بیکه داشت عرب اجداد و زنی و فتنه گری را بسجود
داشت با وجود این با و بنیان نیما حکم بودند عیسوی دست از اقامت نمیکشید
نه خایه سلطان تغییر نمیداد

بلا تکلیف این حاکم بخت یار اگر بخواهی سحر از تار کن این حاکم به بلا نکا میگفت جانان
اگر مراد دوست میداری اسلام خستیار کن آخر الامر بار دیگر آن خسرو و شیرین
ثانی بتکلیفی و ممرانی که دانی از هم جدا شدند بدون اینکه هیچی نسیم کرد و یا عیسی
عیسی شود و آب افریقائی و اسپانیائی در یک خور و د

ہشیار کی درین راہ دست کی دُور اچھ کنی نیست کی ہستی کی
از دیرو کلیسا کند دست کی در مسجد و در صومعہ پابست کی

چون شور عشق و زور رشوق نوازست مسلمان و سیحی را اورست بهم نزدیکت کنده با
دیگر عاشق و معشوقه از هم دور شد یعنی ابن حاد با جازه بلانکا از غرامد تونس
و تقریباً حال در وطن با لوف ماند و دریا محبوبه که او را از جان خویش مشترک و

میداشت

مداشت و در او می عریان گذرانند

این جامه سال سیم ترشیل مرغان خنجره‌ای که در فصل بهار با قطعه‌هایی آینه از آینه‌ها
پایه‌پایه آمده و طلاکاران برپسم نهاده و در ساحل بالاگاه حاضر و مستقرند و اما آنکه از
مشق و تبحر باقی با دوغار سیده از نضون بکتاب معلوم شد که دوک و سنانا فیه
بلانکا باورید رفته و نگارنش برادر او بعینه ناط آمده و یکی از اسرای فرانس در
اسپانیای سوسوم به نام الکنر باو نگارنش بسیار است از مطالب نامه‌های غرض
این جامه شده دل او گرفت و احساس حادثه نمود چنانکه اغلب او گوی داد که بعضی شکست
در پیش است و مرانی در پس که اسپانیایی‌ها را در وحشی وضع شود و صفات
دیدار یار را حضور خیال که کند غلام چون قطع نفس از نظر ممکن نیست و در حال
باید زیارت آن جلال آفتاب مثال فایز کرد و مشتاق میاب و محبوبی سامان باطنی
شوشم خیالی پریشان از بالاگاه عازم غصه ناط که دیدن کنجیات آید و تفسیر
کرد و راهب‌های شمشیر با عمارتی آمده و کو بهار در عرض راه غیر مانوس و دشت زاریات
و متصل روی خود را برگردانده و برآبی که از آن گذشته نظر نمود و فی الحقیقه و دید که در
و در لنگران بود

جدا شدن با نواز برادرش و کارکنی در اوان غیبت بر امکان داشت چه آن

سکریا علی را

گرمای را با جان خود برابر یا عسیر تر میدید و راستی که چنین بود زیرا که دنگار پس هم از محبت بلا تکلیف تمام مال و مایملکت خویش را بخواهر بخشید و برادر بی جان نداشت آید و وقتی است که دامن آنرا احدی با سانی را نماند مخصوصاً بلا که که در حقیقت حال از دنگار پس دور و رحیم و بند خراف بود و بر آن علیه اشتیاق طاقش را طاق

و کارش تمام صفات حسنۀ خانواده خود را از وی میری و مناعت و عزت نفس
غیر ما دارا بود و اول سفر جنگی خویش را با فاتحین اریکان نمود در جملات بزرگوار
جنگیان و در دین مسیح سخت تقرب و بصلابت شایدهای آن زمان عیسی آنها
که مسلمانان را از اسپانیای انداخته و غالب و مغلوب بر دوار بر و ز پسایا و شانه
و بالاخص خاص جوان اسپانیائی که شد اعراب را در دل گرفته گویا این خصلت را
از جدش پدیرا داشت و تخم عداوت سلیم را در پسینه سال بیال و نوب
یکالت

اما تپش و تزلزل جوان فخر انصاری از خانواده اصیل بود و صاحب نسب عالی
و عوی سر بلندی سین و د شجاعت مردان خاندان تپش و صباحت و ملاحات
نهان ایشان ارشی و شهنشاه قی گشته و از آن گذشته که کسی آشنایان از با

آنها را ندانند خاصه این جوان که درین هیچکدام ساکنی بدست نیاورد از مشایخ پیران و ارباب
شده در رتبه عالی فایز گشته

(از جنگ شارل کنن پادشاه اسپانیا و فرانسوی اول پادشاه فرانسه و شکست
فرانسوی و اسیر شدن او و حبس در ماورید در معتدله سخن گفتیم تا مطلب خنثی نگردد اگر
لازم باشد رجوع فرماید)

تأسیس و جنگ شارل کن و نسه انوائ اول در کاب شهریار فرانس شمشیر برید
از پادشاه خود دفاع میکرد که زخم برداشت و اسیر شد و اسپانیاییها او را در پای
جس کردند و نگارلس چون آن شجاعت و جانبازی را از تأسیس برای تعیین بدید
تخصیص پستاری جوان نسه انوائی پرداخت و مراقبت نمود تا آن جراحت التیام
یافت و در بعضی وقت نابل گشت و این ملاحظت و هربانی که بناست و لیری و قهرمانی بود
و اساس و بنیان آن فضیلت و قدر دانی اسپاسب خصوصیت تأسیس و نگارلس
گردید فرانسوائ اول پس از فراغت بفرانس بازگشت اما شارل کن لشکریان فرانس
که در جنگ گرفته نگاهداشت و تأسیس که هم در یکبار جانفشانی نموده هم در اسیری پادشاه
خود هم سرباه بوده کبد از غریب فرانس و اسپانیاییان بدینی قول داد که از این
خارج نشود لهذا او را بدست نگارلس دادند و شوالیه اسپانیایی جوان و فرانسوائی

با خود بفرستاد آورد

این عابد پس از رسیدن بفریاد راه سپهرای دُن نذر پیکت را پیش گرفته رفت و در
 قصر دُک و سنانا فشد و قدم در آلازمی نهاد که بخت اسپانیا یعنی بلانکا در آن
 آمد این اطاق عالی نفاق عالی مشاهد نمود که پیش ازین نریه و وحشید از آنکه آن
 روز بخشیده و دوشتر بگویم عاشق برقیب بر خورده و در شکست و رقابت و ارجان آنرا
 بُرد که جان داده و در دوزخی سپرد که دشمن را مصیبت است و برای دوست نصیب
 لا یتخذ انا ملک و یترتب

این عابد جوانی فخر انصوی دید و بر روی معشوقه او که دانا بلانکا باشد نشست و
 از گفتن بستمید است که دل بدستان اسپانیا داده و بدام عشق محسوب شده و اتفاقاً
 وصال جانان فخر زانه را بجان بخوید شدند برای آب حیات میخورد و اما خود داری
 میکند و میگوید

این جوان فخر انصوی بجان تماش و لکنک دوست و رفیق و نگارلس است که با او
 آمده و لباسای فاخر و دی برکنهای مستین و علایم نجابت و علو شأن و رفعت در هر یک
 ظاهر که شمشیر و قداره اش با نشانهای دلیری و پهلوانی برینت و چهره و سیلی
 مشکلی و جینک گشاده همه کاشف از جلال و دی و فخر مانی و برپیکه مانی او منیر ملامت

که شوالیه

که شوالیه و مرد کار است بیار ز دهنیای برگوز کارزار

بقاصد یکی از جوان فخر انصوی شوالیه دیگر بر پا ایستاده و بر لبه شمشیر خود تکیه کرده
 جابجایی او شیب جان المیه شوالیه که نور انان وقت درمی از آن یکی شمشیر و ده
 دو قادر از پشتی سر کلمه و اسپتوار و با قلب حساس پیدار مقدم و اهل اقدام
 قابل استناد و احترام و دارای صلیب احمر کالائرا و با شکاری شمشیر از عشق مشتاق
 شوالیه مای بارفت و علی (این شوالیه همان دنگارلس برادر دانا بلانکا است)

این شرح مجلس بیان حال میان تفصیل و احوال آنا بلانکا چون دید این عابد آمد و در
 مجلس گردید دست پای خود را کلم کرد و ملاحظه رفت پرده پوشی فراموش شد با آنکه گفته
 بزرگان عشق معشوقان نهان است و ستیز و خرد و دُک و سنانا فدرین مکر و نایب چری
 بگوید که مل بر طبعی شود بی اختیار بیایم بنگفت آقا جان شوالیه با شما بگویم این همان
 عرب مسلمان است که از شمت و بزرگواریهای او برای شما خبر نگفتم بر رسید و ده
 کسبید که شمار ازین نژاد دست شمار انبند و رجال بی سراج همه ازین قبیل بود
 و یکس در درستی و شجاعت و بزرگوئی و ظرافت با ناز رسیده و وجود این جوان
 آیتی است از آیات دل صحت و آیات و برهان رستی حکایت

دنگارلس این عابد را استقبال کرده و با دست داد و گفت ای آقای منبر بی پند

و خواجه

ستارنی دنیا و اهل آن خارج شده ایم شکل است از فل ماکی در عالم باقی باشد
دو دمان بکند نادارای جماعت بجهت بیستی باشد حلفت باشد بود و حلفت با هم باز بماند
سپید خواهد بود

بلانکا این گفت از مجلس چون رفت و نکارلس بطرف این حاد شتافته چون
پیدا کرد و گفت مغربی دست از سر خواهم بر آورم یا میایی بکار شو بیاد
و چند با هم نرم کنیم و در آذنانی نایم

ببینیم تا رخسار سفید یار سوری آخر آید پس بی سوا
و یا باره بستم بگنجوی با یوان شد بی حسد او اندر می

این حاد گفت جانم تو از جانب خواهرت بلانکا و کاست اری و ناموری که کول
عقد دو گنبدی را که ما با هم داریم دریافت کنی آستین بیل آن عقیده این است که
گفته گفته باشد و بسته بست

و نکارلس گفت یخنین نیت بلانکا بر سپهر جان است و حرف او جان دل بود
و او در جام محبت قاده من بوجب تکلیف خود من میگویم وکیل و نایب می شوم

این حاد گفت پس ای برادر فرخنده خست بلانکا قدری آهسته تر عتاب را اهل
صورتی که من باید تمام سعادت خود را از پیوند و اختلاط خون خویش با خون تو درایم

این مردی بیست و پنج ساله بود و آنکه جوان مغربی خود را مخاطب کرده گفت
ای این حاد تو چه بگفتی که ای بود ای و نکارلس تو چه بگفتی که من خیال میکردم که
برای خاطر آن شوالیه فاضل است از من و دوستی من کشیده از من بهتر می باشد
و با او عهد دوستی و پیمان مرا شکسته معلوم شد این حاد بدگانی است و گناه محض

خود و مریض است و آذینه ناصواب و سواد ظن لشکرهای غیر متحین
و نکارلس گفت تو اشتباه میکنی همان را که خوشبختی خود و غوانی به بختی تو است تا پس

و نکارلس دوست و صدیق من است اگر تو در میان نبودی او برادر من میشد حالا در قفا
و خانواده با او اسلحه و دو تو اسلحه را بخت می شود من باید طاقی این گریه ماران از دل تو در آورم

و می توانم را مشغول در نگذاهم

این حاد گفت بسیار خوب من برای مبارزت حاضرم و شاید از صلب جان و لا و ران بشام
که باید در آن تو جنگیده اند کن علی العباد من رتبه شوالیه دارم و برای شل تو شوالیه

کسر شان است که با غیر شوالیه در بر شود و چوبه در چوبه اندازد و کسی را در اینجا نمی بینم که
تو از من این رتبه بد تا بر دو مصاف بر دو مصاف خود را بپیماید و غلب و مغلوب

و بسیار بعد از یکبار تر شد و نکارلس از این ملاحظه این حاد و اطلاق قاعده و انی اوجیب
کرده دید این جوان کوه سی عالی و نظری بلند دارد و با آنکه متغیر خشم در او دیده اند

البر است شاکر را که در حرف در دوزخ کلمات از من حاد من عیون است و اخلاص و اخلاص است

بزرگداری او نیز تا آنکه منتقل بود آخر الامر حضرت گفت چون تو مردی شایسته من
تو را شوالیه خواهم نمود

این عاهد در جسد و نگارلس زانو خم کرد و شوالیه رسوم داد و ابان کار را ابل آورد و چون
مغربی دارای این رتبه که در قدیم اباب شرف و اعزاز محسوب میشد گردید و نگارلس
دو بار در اسبهای بکثرت عیان خویش برآورده از حصار شهر غنای مظهر بیرون رفتند
و بطرف چشمه معروف بعین الحسنه بر شافتند و مبارزت و جنگهای تنی تسلیم
نصاری از خیلی وقت پیش این محل را معروف نامی داشت و اینجا مالک الدین
با پیش ازین مصاف داده و صاحب قلعه کالائرا و ابی یار و سپس ویران شده
پیزی از اسلحه آن شجاعان مغربی بشاخه های صنوبر آویخته و در روی پوست آن درخت
از وقایع جنگهای ایشان بکسی گسیخته و دیده خوانده میشود

دنگارلس با دست اشار و خبر ابی یار و سپس کرد و باین حال گفت ای جوان باهوش
این سلمان را سیراقت کن عسوی شو یا از دست من ساقی مرک را بگیر و بنوش
این عاهد گفت بیا که مکن است باکی از آن نیست اما ترک دین اسلام خداوند گناه
ازین گزافی خطا کند لا اله الا الله محمد رسول الله

و چون بنجم درآمد نخستند شیران سر که غرضش آغاز کرد و بنای عذر زد و خود را گذاشتند

در مکتوبی که غیر از شمشیر سلاحی در دست نه داشتند این عاهد در زیر دستی و مهارت
بدنگارلس نیز رسید اما پرنه جوهری که آن را در دستش آید داده بود نه و اسب عربی
سبکشان که کار برق چند و سیکر مغربی را بر اسب پانیانی برتری میداد
این عاهد بر سپه مبارزان مغربی تازی را در خویش و ابرایکخت و بار کاب تنه و ض
پای راست اسب و نگارلس را از بالای زانو درید و مرکب مجروح افتاد و در اکیا
شد و شمشیر بر بطن طرف این عاهد دودید این عاهد نیز با جلداتی تمام از اسب
آوده با جراتی بالا کلام حسرتی بنگارلس درآورد که در عاقبت حمام و شستنی
اسپانیانی در انکست در حقیقت دست و نگارلس بسته شد و بر غیظ او افزود و چون
کاری از پیش جگر او نرفت که به خطب کلمی وی را گرفت و گفت بزین مغربی چون
دنگارلس با همین دست خالی با تو و هر چه منسوبی است زود برود میشود و از میدان
بدر نمیرود

این عاهد بدنگارلس گفت بی اگر تو میتوانستی البته در ایستگی اتان هیچ رفعا
نمیوم که تو مختصر زخمی بزخم جگر منوی از اعضای تو را بخرام همیشه در خواستم بر تو بنام
که من پسندار برادری تو (یعنی شوهری خواهر تو) هستم و بیعت بچشم تو
خوار و خسیری آیم

یوان مغربی یعنی بالا گرفت از قرار معروف عشق شجاعت را دوست دارد و در این
و نیرودی این حامد حرفی نیست ببلاده معلوم شد که بریم و بزرگوار است چه میتوانست بیک
دو ضربت شمشیر و تگارس را نابود کند و فکر در تحت برد و رحمت آورد

این حامد بصواب دیده و دستور اهل بلا نکا چند روزی از رفتن بقصر و سرای ذوق و ساق
خود واری کرد و در تگارس از حال خشم و تیزی که دارد خارج شود و ناایمانی را که
دارد آمد و فراموش نماید اما اختلاطی از خیالات غم و شیرین در روح جوان مغربی خل
و تصرف داشت و او را قانع البال و بی دغدغه نمیداشت اگر چه از تکلیف مطمئن بود
و میداشت بلا نکا عاشق جمیع را دوست دارد و قاصد و معربانی اندی را آن ثبات غم
و این تصور با علی در جوان حامد را آسوده و خوش وقت میبخت اما از جهت دیگر چون
وصال بخت اسپانول موقوف برک دین ایمان است و خیانت با سلام و مسلمان
و بریشان میشد و دنیا پیشش بیای می آمد و ندانست چه کند چه رنگی بریزد و چه نقش بزند و بعد
آنکه قتی دید باین منوال گذشته و راه چاره بسته نیامده و یکد انگشت میرسد باقی عمر
بهین منوال بنا کلامی و حرمان گذارد طالب مطلوب نرسد و تشنه در آب نمید و ببرد و آب
خفک چشم تر راه سرای دیگر گریه

این حامد در گزند ابستم و غم غوطه بخورد و بار این اندیشه ای جان گزارا بد و شجان
گرفت

از تیر به طرف میزد و تار و دوزی نزدیک غروب آفتاب مدتی که میان درنگ و شتاب
حرکت متوجع میکرد و بی قصد و نیستی شخص بجای برفت تا که صدای تا و پس کلیسا
شنید و دانست غار نصاری را اعلام سینا به بخاطرش خلیه که بعبه حیویان رود
با خدا ای بلا نکا ساجات کند حاجت خود را بدگاه قاضی الحاجات برد و مگر کار سازد
که از کارش کتاب و مجلس را حل نماید این حامد برده کلیسایی که صدای تا و پس
آن را شنید و رفت این کلیسا پیش ازین مسجد بوده و حیویان بعد از بیرون کردن
مسلمانان از غسسه نامه آن را کلیسا نموده جوان مغربی با دستگی زیاد قدم در آن
ساده و با خود گفت بر چه یاد اباد

و قتی که این حامد پا در کلیسا گذاشت نماز تمام شده و جماعت متفرق گشته خلوت شبستان
معبد را فرا گرفته پستونهای بسیار عمارت مثل تیر درختی بختی که منظم در دیف گشته
باشند در آن تاریکی در روشنی بخوبی دیده میشد و بهر صورت خود نمائی میکرد
سلیقه بنانی منسنگی با سماری عرب دین بنا بنا گشته از طرافت آن چهری نگاشته
و برسات عمارت افزوده محل و مکان برای فکرو ذکر مناسب بنظری آمد چراغی
هنوز میوخت اما قی روداق را بر تحت نشان میداد اما بواسطه نور شمعی افزوده
محراب که در تیر و رضع با حجاب گردیده بود درست جایی میدیدند

تمام افتاد و بسیار با این است که آنچه بسیار قیمتی آنها را باشد از خود در بیجا
میدارند و بعد از این از دست اندازی در وقت و جسد و مرقعات و غیره پیش فرار
میدهند بنا بر این از چیزهای قابل ملاحظه درین عبادتگاه بیسکلی از خداوند شایسته
که پاره نازکی آن پوشانده و جسد را مطلقاً بی قوت و در آید غفلان نموده قتی نیم برین
یعنی موقوفه احوال میان فستق و غنای آن مثال آراسته را بر سر نهاده
در آن محوطه با وسعت کرسی نشینی برای پهلوس اشخاص مخصوص و فساد غیر
نگذاشته بلکه سکوی درونی پوشیده و تحت سقفی تابوت اندوخته و در صغیر دیگر در آنجا
قرار گرفته عبادت میرد خسته و خدا را سجده میکردند این عمارت در آن ساعت
خالی بتائی گاهی بر میداشت و قدمی پیش میگذاشت قدمای پای او بهواران شده
میسند و خاطر گرفتار پریشان و دستخوش تفرقه بود گاهی ملاحظه بنای قدیمی
اعراب مردم مغرب را در آورده و در آن خیالی انداخت زمانی اندیشه مذہب
عیسویان و تقاضای مکان بر سر وی میفتاد و آشنای این تصورات و تخیلات
ششجی ساکن در پای کی از پستوها بنظرش آمد و باندگان کرد و مجتهد است که روی
قبری نصب نموده اند چون پیش رفت به جوانی شوالیه برانزافاده و گردن را با کمال
خضوع و تشویش گرفته و دستار برای او بپوشیده و عجب گند شوالیه اصلاً

صدای را در قرن پیش آمدن این عمارت شده مطلقاً حرکتی از بطور رسید بلکه اگر چنانچه
از وی خاطر نگشته گرم و عمارت حاجات همی چنانکه از خود و غیره خبر بود همانا در عالم
موجودات وجودش در نگاه کبریا استغاثه نموده
شوالیه شمیر را از کربا ز کرده و کلاه پروار خود را از سر برداشته آن را در جلوه روی زمین
و این را در پهلوی سنگ مرمر گذاشته مثل بجای بی جان یا جانوری که بحر و جاد
از کار افتاده و شاعر و قوای خویش را بجا برده از دست داده اما در حقیقت شوالیه
را از دنیا رسیا باشد و گرم نوزد که از این عمارت شاید را شناخت و دانست
این یک عمر و بیست تا توانی از کربا جوان زورمند فیه انوی است که زور بازو و
شتادیلان و گردان و از پا آورده و زور و بهر بجا شاکار پای یکی او بچندان
پست کرده اما چه نموده که در سیدان عشق دلیری و پهلوانی را بجز می نگیرد و بیست
زیر استی کسی را نسیب پذیرد درین ساعت پیلان ست بار عبلان و بیست را
به دشمنان میرند و از قفسه راز کوز ایماق نیف دول خسته میزنند بی شوالیه
فران با آنکه با و دردت درین آستان هر سکوت بر لب نهاده و از نور زمین زده
روی دل را بهر نگاه کار ساز بند و نواز کرده و سکنت و ذلت آورده و شوالیه قهری
میخواه از بارگاه کسب یار و دران در خود را طلب میکند و هیچ از کبر و غرور و دم نگیرد

این خانه چون این بدیگفت خوب است منم آنچه میخواهم از خدای این شوالیه بخواهم
و بان حضرت پانجم گریک بشارتی آید و مرا بجائی راه نماید
این خادم هنوز مبنای تغییر عقیده نشده بود که بواسطه نور لایب نظرش بحروف خط
عربی افتاد و دید بر دیوار کلیسا در محلی که قدری از گنجهای آن ریخته آید از آیات کتاب
قرآن کریم یادگاری کرده اند (این آیه شریفه از زمان پیش از اوقات مسجد
بودن کلیسا مانده) این خادم نخل گشته و از خیالات فرور پشیمان شده بنای
ملات را بخود گذاشت و خواست از جاده سرائی که در آن اندیشه بد و خیانت نیست
بدین مذهب امت و ملت خویش نموده بپسرون رود قبرستانی این کلیسا
یا مسجد کنه را حاطه کرده و آن صورت باغی داشت یعنی در قفسای نارنج و سپر و نخل
در آن کاشته و این حدیقه را دو چشمه آب سیراب مینمود و در ذاتی با چند درو
آن را گرفته بود این خادم داخل باغ شده میخواست بواسطه یکی از درهای دروازه خارج
گردد که زنی را دید قدم در کلیسا میگذازد و بطرف مقصوره و محراب راه می سپارد
در صورتی که آن زن بی حجاب و نقاب نبود این خادم استنبا نمود که دختر دوک
دوستا و عیسی بلاگیا باشد چون وقت قفسای رفق کلیسا داشت خیالی بخاطر نبرد
خطور کرده جلوه بخت پانویل را گرفته گفت ای آفت دین و ایمان فتنه کار و فساد

السته بهراغ لنگرک میردی و بدیدار او میشتابی بدیت بلکه خوب است یا دیار این
همون بود و عاشق از دیدن معشوق ممنون شود
بلانکا در جواب گفت ای یار نامحسوس بان مگر خورشالی و از کودکان این شکلی
عالمیاند را دور بیندازد و سنده بگانی را تا این حد ساز من اگر کسی را بر تو ترجیح
میدادم یا احدی را از تو بیشتر دوست میداشتم آشکار میگفتم من خود را بالاتر
و بالاتر از آن میدانم که تو را فریب دهم و با مظلوم خود سر هم بندی کنم من
آدمه ام در اینجا بود که امروز تنها محبوب مستأرزوی منی دعا کنم مگر خدا این را
راست آورده و حق را بخاطرت اقامد و بدلت اندازد که سیحی شوی و قبول من
عیسی غالی تو باید مرا بر زهره عشق خود سحوم کنی یا پریش خدای من کن دردی
تو تمام قبیل را منقلب و پریشان خاطر نموده برادر من تو را دشمن میدارد و پدر من
برای آنکه هیچ شوهر اختیار نکنم زیر بار هم و غم در مانده نمی بینی مزاج من از
براد اعتدال و سلامت خارج میشود و بطرف اعتراف و انواری میسرود نگاه
باین مقبره کن و بسین که این است قرارگاه روزندگان و محدثان و نشان اگر تو
بزودی بدین کن در نیایی و در پای محراب و کلیسای عیویان قبول ایمان غالی
شتم مثل این قوم بزودی در همین سپهر زمین خواهم خفت و بدروزندگان می خواهم

گفت گفتش روانی بر روز از طراوت زندگانی من بیکاه و آن بستره اری که تو درین
قرار دادی مرا چندان امان نمیدهد و خود مرا تا بوی و سیاهی روز و بعد از مرگ
آی فخره و زنده مغرب برای آنکه با صطلح مشربان تو با تو سخن گفته باشم گویم بر آن
و آگاه باش آن آتشی که شعل را به دور روشن میکند همان آتشی است که عاقبت شعل را
مبذل کنی خاکستر میکند و آن را ابا و میدهد
بلانکا پس ازین عتاب و خطاب او خود در پیش گرفته دخل گلیا شد و شرکها را
ترک حیات این عاصه را شکافه پس کین از همه جار انده زیر بار طالت و اندوه در مانده
بر در مانده و این ملاقات و محلات بیشتر او را در راه سپهر گردانی و یکم نشانده
چنین بطنه می آمد که کار گذشت یعنی مسلمان صیوی گشت اگر چه عقل و حکمت بگوید
مشکل است و آسان نیست هر چند جو عشق قوی است با وجود این اگر میوه بشکوفد و خوش
شد مسلمان هم صیوی شود مگر از اصول و ارکان اسلام درست با خبر باشد و کور کور
رای بیاید باری چون این عاصه بزمه گانی و سلامت بلانکا بگوید هر نوی لبست ای پانیا جان
علاوه و تعلق داشت که تن بجان و در حیات خود را در بقای او میداند باری بگوید
و با خویش گفت این صیویان که من می بینم مثل بلانکا و دنگارلس و ترک هر دو مان
مستول محرمی هستند ترک و با بوشش نظیر فرشته با سر و شش همه چیز میداند

قسم طالع در کار دنیا و آخرت خود میکنند در این صورت آیا ممکن است در این چنانکه
پیش راست بود و حالیم باشد و آن طریق را بجهت نسخ و انیم و نخانده و را خوانیم
این عاصه بر آن شد که با دنگارلس و بلانکا ملاقات نماید از تفسیر عقیده سخن گوید و فر
زمار کند اختیار خود را بدست مالک رقاب مشق دهد و دین ایمان را بر سر جوی و سوا
ند تا غم بمبذل بنماید کرد و در هیچ وجه احتیاج به غم نباشد و بدین قصد نیست بل
بی حاشی انتظار صبح صادق را بکشد تا دم گرگ ناپدید شود و سفیده و سید با وجود
این اتفاقات عالم بعضی موانع تراشید و میرفتند که این عاصه خود را بر سر ای دو رک
و سنانا در سانه مکر وقت عصر و پس از آنکه باین ساعت باز نرسید دانست و شنید
ترک شود ای فخره انوی در قصره العریف ترقب ضیافت داده و مشوق او بلانکا را
برادرش دنگارلس دعوت کرده و آنها بهمانی رفته اند

این عاصه را از نو خیال گرفت و شستابان از پی یزبان و همان رفت بی ملاحظه بر آن
ورود نمود و در باز و حاجب در بانی در کار نبود چون چشم ترک بر این عاصه افتاد
رویش سرخ شد و ناخجالتی عارض او گشت و دنگارلس توانای مغربی را بر سر دی
با ادب پذیرفت هر چند بی اختیار احترام از پذیرنده سیر اوید و پذیرنده را حاجب
شان مقام میدید یعنی زبان حال از دست و علو این عاصه سخن میگفت حالت انضا

بعد از آشکارا شدن

لرکان دی که از آلهای قهرت هر یک که موم بتا لا شوالیه با سبب باشد نیزه مغرور
و آن را بغیر کرده اند و طبع بسیار آسان و آفرینا است و در دیوارهای این بتا لا از هر
صورتان بزرگان و شوالیه که از انوار را شکست داده و مغلوب نموده بودند مثل پنج
حسد و کثرت و قوی آویخته و شمشیر آخرین خون غناطه سینه در زیر آن صورتها
دیوار نصب شده این عابد چون این نقشه را برای او طراحی نمود بدین شکل آن طرف
آب که روی آتش باشد جوشیده اما کلمه حقا که معنی از ختم باطنی چیزی بودی و خود را
حقا بعد از ملاحظه تصاویر با سطوت و صولت شمرده شیر گفت از آن مئی هستیم که

دست نقاشی ندارند و آقا

در خبر است که شیری صفت نقاشی دید که در آن شیر مغلوب انسان شده گفت این
از آن است که شیر با نقاشی شکستند و آلا انسان را مغلوب میباشند معنی علم
(شمن است)

چون لرکان شوالیه منسوب دید این عابد با وجود خود داری شمشیر و بشیرا و عباد
آخرین سلطان غناطه و خست از آن برنیدارد و شکست که راه تافت و خست
می سپارد برای تقی و ولداری او گفت ای جوان و مغربی و فارسی عرب که

من میدهم

من میدهم شما که برخت در میدید و قول تکلف و تکلف میسازید یعنی ضیافت من
اتفاقات میفرمایید مجلس اشرف میازید و مجلسیان را اینوازی و برگران بتا لا را برای
پذیرائی اختیار نمیکردم و شمار از شاه و این سیف و صورتها ترسیدم و بخشد
عذر میخواهم و بر شما که از اوضاع روزگار و گردش لیل و نهار غیر خیریت پیدا پوشیده
بنام غایب که از این اتفاقات در عالم بسیار افتاده و با ملوک نامدار و سلاطین بافته
که تحت و تاج خود را از دست داده و من بچشم خود دیدم و سبب ترین پادشاهان و شهبان
باشت و شان شمشیر خویش را از کمر باز کرده به شش غلاب تسلیم نمودند و اگر حکم قضا
اقتضای وقت این بود

چنین است رسم سرای داشت گهی پشت زمین و گهی زمین پشت

این عابد از شنیدن این سخنان چنان گهی کشید که موز و در آن باه و دلمی رسید
آنگاه چهره خود را از حیا آلودم به این عابد پوشید و گفت بی اگر شمشیر را مثل در آنرا
اول پادشاه و بیجا منزه تسلیم نمایند چندان عیبی ندارد و اما مثل ابو عبد الله نصیب
مستحقانی شود

شب بر سر دست آمد و شمع و چراغ آورد و نزد محل را در روشنی تالی روز گردانده طرز
و طرز صحبت بر تنبیه نمود و تقای مجلس این بود که از غریب نیای جدید که در آن

آزگی

تا زنگی داشت گفتگو کنند و حرفهای نشنیده بشنوند لهذا از دنگارلس خواهرش کردید
در اکتاف کز یک سخن براید و تمهین رستقیض نماید شوالیه فرنگی با فصاحت
و طهارت اسپانیول از دنیای مجبول قضا آغاز کرد و از بد بخشیمای تشریفات و آفرین
کلیک که منسوب عا کر اسپانیان شده از کز پسنگی در گذشت چیزی نگفت عادت
در نوم امریکانیا را باز نمود بوصف شجاعت مالی کا تیل پرداخت بی رحمیهای شیرین
خود را در تسلیم تازه شرح داد بدون آنکه در خیال تسلیم و کج آنها باشد و برای خود
دیدی انبانی وطن خویش بید ملت تراشد

همه کس میداند جنس عرب میلی مغرور و شوقی وافر با ستیاج نمایان امار و اطلاع و ادراک
دارد و بنا برین ابن حاتم از شنیدن حکایات دنگارلس و روایات امریکا شگوف
شده لذت میبرد آخر الامر وقت آن آمد که شوالیه مغربی بقل اسپانیایی پرده از دنگارلس
با حدیث مأثور و تواریخ منقول مشغول سازد پس شروع بدکرتور دولت آل عثمان
و بعد پس آن سلاطین با شت و شان بر تخت سلطنت نمود مشغول شد و از دنگارلس
و شروق ماه و سپتامبر آن دولت درایت عالی سخن سپرد و از ابتدای اسلام
دعوت حضرت خیر الانام علیه الصلوٰه و السلام و تفرع و تفرع تا تمام خلفای با احترام
خیز گفت و در دمای قبیله بافت مناسب عقل و مقام گفت

آنگاه نوبت مجلس آرائی ترک شد آدم تقصای منسخر انوی بودند از دنگارلس فرانسوی
اول پادشاه با شمت فرانسه و طرفهای آن حوزه معنی و دانشندان محض را علی ششوی بر زبان
آورد و معلوم کرد که چگونه از میان نادانی و عجزی چندی دانی و دانش جوشیده ان گرفت
و بنال امارت و عمارت ادبیای شکست و غالی در اسیر و سیراب نمود و شست
و جلالت عهد قدیم با طرافت و لطافت قرن جدید انباشد و صلابت و مناسبت و اول
باکیات و قریب و غریب و آخر و اولم کردید آثار یونانی و فلسفی هم آینه و طرح
زینت آرائشی ریخت که اسباب تفنن و تفریح خاطر پاکت و کمال طومار نقص را
در پشت

پس از این بیانات عالی و افاضات متعالی چون ترک سوز است بخت اسپانیایی
ماه سپهر و بالایی دنگارلس را بنیاد آورد و شمشاد سایه پرور و راه انبیا و سپاه
عمر و اراغونی بدست گرفت و این نصیحت را که در ذیل مطالعه میفرمایند با یکت
کوهرستانی ملک خود یعنی فرانسه خواند و زد بعبارة انجمنی ساز و آواز با هم
بصوت زیر و بم باین ایات ترمیم شد و راه گوشه باطله و سازد ترک گفت
ای وطن عزیز من یاد تو میکنم ای از دل من خیال تو دور نشود و ای
مولد باصفای من جای سرور و نور منی خدمت نامه پری مجلس عیش و آبی

روز فراش بود خوش ای گل کن بهار
خواهر ز خسته و اختر خستیار
گشودن کشتی دی در دل من بود جا
خاطر من ز یاد او هیچ نشود جدا
مادر پیر در آن بود بجز غمنا
تنگ کرد دل چهل گاه مرا و گاه تو را
خود بر آتش انگیختن در خلق
باغ تو بوستان تو شهر من و دیار من
توی خند مادرم بود بر گشتن
بوسه با به نترن بود پسند کردن
غرد و قصر دکشا منظر چشمه چمن
راحت و راح روح لذت و قوت جان
ذکر نه ان میوه فکر سپاس کنم
در خود اعتبار تو لایق افتار من
قطره چرخه جان خوبرو از همه جان
بسیه عرب در آن به زخم آسمان
میر و بهای نقد یکت بار نذر جان
ایمنی و تسلط دل جنبش باو نیست
نام نه ان نامی مایه بخت به
روغن کار و بار تو شادی روزگار
پای در آب سیند کوب زوشنگ
کرد چو ز آب بحر خاک شود به سیه
خسته بر زیاد تو قصه تابناک
خواب سید چون از بهر مایه
مان زنده ان بازگو باره که گشت
باز در امید تو شاد دل نگار من
چون لنگر رشته آخری از تصنیف زبور را خواند و یاد وطن حسرت زد و گریه
باز بهت صفای نه انده آن بر دهن عالی و در غم از و چمن متعالی خانه قش

ز آب شد و کاسه ای شش آب نه بشه و خیال خیری از آنچه در دل داشت بر نوبی آورد
و در بر حال باو سنگش خوش اشک و آب دید و را پاک کرده و با نظری که از صاحبان حسن
رفیق و طبع دقیق شود گشته و تجربه رسیده و سوز که از این محو پس محترم و شوالیه محترم که
فی الحقیقه رقت انگیز بود در این طایفه اندازده از نواده پیر و یکت عال داشتند و در
بر بالین حسیه زاری و ماتم یکت داشتند از نشانات دارد و یا بهر بهر نهند
و در وقت فراق و شته است شتیاق خون جگر میخورند خلاصه اهل مجلس که از این حسنه
و حسنهات متأثر شده از جوان مغربی درخواست کردند که او نیز بنواختن خود خواند
سوز و حسنه ای از نواده ای دل بسپارد و بزد و اگر ممکن باشد با خاطر غریب شعر بگوید
گر شادی جای غم گیسو و در مانده و زیر بار الم نگیرد

(نکته دگر گوید قوی که شش آب با نواده آن طایفه نذکافی میکنند و از جوشش شوت
از در غفلت سودای دار و وطن و عشق ساکن و سپکن نذرند بک خون بهر یان را با
عمل صفتی بخورند و گوش برادران را مثل هند و اندیشه بوری میسرند از در این حقا
غافل و خسته برادر و این آستانه مقدس میسرند اما آنجا که با دیات عرب کوشش
و اشعار شعرای آن وقت را که در غایت یاد یار و دیار گفته و دیده و خوانده اند میسرند
برادرین عالم است و پیش و کسایت بر این زیر و بم چه وجه و حالها چه شادی عالم

پندار او را چه نظر است پس چرا ننموده و اگر معنی این تمهیدات فکری را آن عرب با تو
میفهمید اگر چه باید که بهتر با هم فهمیم چه این را بکنند و اشعرا می بیند از فضای
عرب آقا بر کرده و قریب این مضامین شعر با چشم آورده باری اگر عاقل
در کمال کشنده و غریب نیست که باید دانست که حرفها شنیدنی است و شنیدن
کتاب شنیدن و تلفظ نرسیده و قدح و نظر بلند و شنیدن و تحمیل و غیرت
دل مندر اشعرا بر این مشهوری خود کاشته خوب است تا هم قدری از او برده و با تو
پارا بر دهن گدا بریم و لذایذ و ثقات و معانی را اینسیر خیری شایم خوش اندک
لطیف کنیم و بخالد را کی طریف نمایم زیاده بر این جبارت است و هم بر مطلب
و ترجمه کتاب بعد از جبارت معقول و متداول و الله اعلم بالصواب

این حاد عذر خواسته گفت من پیش از یک قلمه چیزی بخاطرم ندارم و آن
عید و بان بست و استماع آن نورش از درگی است و نظار رس گفت اگر مثل ما
از فتوحات با شکایت کنند و آه و ناله داشته باشند عجب نباشد مغلوب باید
باله و بغالب نغزین کند یعنی طبعی است که هر کس شک خود را بینه زند پس خواند
آن قطعه عیبی ندارد و هر دو هم و جوی که از ما در آن باشد خاطر کسی را نیا زارد

بلا تا هم این حرف را تصویب نماید نمود و گفت بی چنین است پران با هم در آن

کرده و عبودیت و اطاعت ملائین عرب را بکرون درشتند ازین قبل اشارت
گفته و برای هیچان فرزند آن گذاشته و آن جل را دیده و شنیده ایم و
بحقیقت با جری رسیده و انصاف میدهم و اعتراف میکنیم که مرغ گرفتار باید از جو
میان دینا له و دقتش عجب زواری مجبور را نباید طاعت کرد و اگر بگوید و اما آورنده
دارد و بروی خود نیارند

این حاد چون اید بر است و زنده و ایدیل به ثابت میکنند و از شنیدن غرض و من خود
ابانی ندارند این ابیات را اگر از کی از شمع ای سلسبلی سراج شنیده و بجا
گرفته و دوسرود و قنسی نمود و منی گفت

پادشاه ملک طلب دهن ژوان	گشت سواره سویی نامون روان
را نه بچار ز صحرای مسند	رفت بک بر سر کوی لبند
بود در آنجا غناط حیان	چون صنی لال رخ و لسان
قاعده و کرسی اسپانیا	جای طرب ناحیه با صفا
منظرش آرد اسپه چون لالند	خویشتر از باغ فصل بهار
کرد قطعه در غناط لبش	دید در آن حبله شهر دشت
از دل و جان گشت طلبکار او	شتری و عاشق دیدار او

گفت آن مهرش آراسته شاد بر می شاد تو را خواسته
چون تو کو خطبه بگوید کن نیست بجز وصل تو ام غم
دست بیند که نگار منی در خور من و لبه دیار منی
آنچه بخوای تو گامین و هم گوهر و درخشان و لبرین و هم
چونکه دلم را سپه احسانت قرطبه اشیلید هم آن تست
غیر ز بهر و محبت رویم زود میانای عسری شویم
ساز شاهی و دو صالی کنسیم وز بهر غمهای جهان تن زسیم
آن غمناط بهر تن آب و تاب گفت به لاله او، خود این جواب
کای شمعشند بهشت افزون راه فساد چه روی با حقون
با تو گویی که جهان سپهر کنم یوه نیم تا بوشو سپهر کنم
مالک من باد مغربی است که تو دمی او بود افزون زیت
زیت من آن که محکم است از که مرا زیت و زبور کم است
گرچه فزون است در ایام من از بهر بهر بود ابای من
ای غمناط چه کنی این غم و غم چون سخت گشت سر اسر و غم
ای غمناط چه تو به عهدیت بست اگر غم تو بمن گو که گیت

از بهر غلام صیوی این تخت آج بر و میراث ز این سپهر آج
چون نازل بود چنین سکر نوش خود چه توان گفت ز زیبا و شست
آه از آن ماست و قهر و رفع آه از آن ترهت و کلاه بدیع
آه از آن خرمی و غمناز آه از آن و کشتی جو بیار
بهر زینسان چه سر و پستان خانه و غم و ز تو را زبستان
آه که چون روز مصان تیره شد خشم به روی با سپهر شد

مال شد و ملک شد و سروری

ای دل اگر گشت خون گری

سادگی این گفتار و شکایتی غم انگیز این حامد چنان درد نگارلس اثر کرد که
یکبار به نقب گردید و با آنکه هر فنا چه گوشه و کنایه بصیویان بود گویند و رانند
و آنست بلکه نیکت بحال می رفت نمود حالا از روی تریب و دور و باید و نگارلس
چیزی بخاند و بزند و خاطر جمع را اشغول و شغوف کند اما شاید اسپانول
خیلی میل داشت او معاف دارند و خنده را گفته پند دارند چرا که استغفای و نگارلس
هنگام احترام ترک بود در رعایت خاطر و از بهر انداز و اجابت سینود و چاه
در صورتی که جمیع و جمیع مطلب را در خواست میکرد و از سر میگذشتند پس

چنگ یا خود را به دست برادر بلا نکاد و در نگارلس قطعه ذیل را که مثل برایش را
از منازری بد خود سپید معروف بود با بخت رُو و سرود و انشا نمود
(خدمت و پستان با شمت و شان مروض میباید در وقت پستان
حکایت عمل از تاریخ سپید بد نوشته ایم اما با احتمال اینکه مطالعه کنندگان
فراموش کرده باشند محض یاد آوری مجدد آگوشیم در بخت و دیوار عقب سپید
و لاداران معروف سپاسپایا و اجداد نگارلس و دنا بلا نکا عاشق جمیل سماء
بشیرین بود و در پنج شاعر غنای غایبان ظاهر نموده خاصه در بخت و ادن عرب اسپا
و اخراج ایشان از آن ملک و ناجیه روح فتنه و ایاتی که در نگارلس میخواند را به
منازری است و اسپستان دلیری آن زورمند خاوری تا پوشید و نباشد)
دنگارلس میگوید

بل ایور سپید دشمن شکار بردی شد آماده کارزار
طلب کرد جنگ آرد پهلوان زره خود و شمشیر و تیر و دکان
پوشید و گرفت آلات رزم خرامان سپین کرد و زوئوی بزم
پهلوی بشیرین بد خسته گسی که خورشید را کرده و روشن
نشست در سپاه و آواز کرد در حقه میهن را باز کرد

مگر پستان و شرف او پستان
بشیرین سپی خواند از روی مهر
بمی شعر ما خوشتر از در ناب
بد و کشت بشیرین که ای مرد کار
باقیال کن زوئوی کارزار
بر در سپاه و عرب حمله کن
بکن ریشه آن و لبیران زن
چو فرد ز برگشتی و بختیار
زمن یاری و دوستی چشم دار
بل سپید اگر خواستار من است
طلبکار و خوانان دیار من است
کند عشق را با شرافت قرین
که عشق و شرف خوش بود بشیرین
چو عشق از شرافت ندارد فلان
توان عشق را شہوت و لهو خون
چنین گفت سپید آن یگانه دلیر
که گوئیند و ذکر و شمشیر و تیر
بیارید آن جوشن و خود کن
صلاح هزاران لشکر شکن
مگر پای نیست میدان خصم
برو و فکشی و اد و مردی دم
نایم شب تابش شبید را
بر بیند مردان دل سپید
بدانند این خشت و برتری
بزرگی و هستی ای نام آوری
نخست از بی افتخار من است
پس بهر بشیرین نگار من است

مگر پستان و شرف او پستان
بشیرین سپی خواند از روی مهر
بمی شعر ما خوشتر از در ناب
بد و کشت بشیرین که ای مرد کار
باقیال کن زوئوی کارزار
بر در سپاه و عرب حمله کن
بکن ریشه آن و لبیران زن
چو فرد ز برگشتی و بختیار
زمن یاری و دوستی چشم دار
بل سپید اگر خواستار من است
طلبکار و خوانان دیار من است
کند عشق را با شرافت قرین
که عشق و شرف خوش بود بشیرین
چو عشق از شرافت ندارد فلان
توان عشق را شہوت و لهو خون
چنین گفت سپید آن یگانه دلیر
که گوئیند و ذکر و شمشیر و تیر
بیارید آن جوشن و خود کن
صلاح هزاران لشکر شکن
مگر پای نیست میدان خصم
برو و فکشی و اد و مردی دم
نایم شب تابش شبید را
بر بیند مردان دل سپید
بدانند این خشت و برتری
بزرگی و هستی ای نام آوری
نخست از بی افتخار من است
پس بهر بشیرین نگار من است

توای تازی بد که گو در سخن
نویز غلوط و مشهور من
چون سپاه آواز خواندن کنم
مرا این مرز را جلد بر جسم زخم
در اسپانیا هر که راهست گوش
من دل و دهن با هر عقل و هوش
کجا بیستی از من شود آشکار
که قصه از عشق و از افتخار
هرین دایه اندلس جای نام
کن مال مردان با احتشام
حکایت کنند از دلیری من
بهر زخم و هر عقل و دامن
همان بسی بصدق و صفا
سپاسند هر روز و هر شب در
یاران دهند از حقیقت خبر
نایند از من بسی قصه سپهر
که در این جان سید را چارچیز
هی بود بهتر ز جان عزیز
بگویم که دانه چو بود آن چهار
خدا و شه و شهن و افتخار

دنگارلس را در افتاد این اشار حال شناسد و بیاعتی دست داد و هریت را
با طعناقی زیاد و صدائی بلند بخواند و مسند دعوی را تند و پیش میراند بر نو و بیاید
بکمال شیره بر تیز و تکیفی خود سپه است و آن بجوی رشید که هم اکنون بختش در
از میدان جنگ آمده و از زیر طاقای نصرت گذشته از در کب فرود آمده و روی
کرسی

کرسی مسرار گرفته قوتات خود را شرح میدهد و مجلس آرائی میکند و تکرار تیر چون
از جنگیان است و اهل کزد و سپهان درین اظهار شمت و شان با و نگارلس بیاید
گفت از افتخار و دست و دین خود بر بلند میشد و راه نباتات سرفت اما این جام
از شنیدن اسم سپه گشای نسیب کرده آشفته و بیم خود و بتغیر و شغل است و با خبر
یا اعرافن مایل آخر الامر پس از مصلحتی در خورد و بر دباری و خود داری و بزرگوار
گفت بلی این دلاور که صوبیان او را گل معرکه سپاسند یعنی آرایش سپه پیکار
میدانند میان با نخت ملی و بی رچی مشهور است اگر بقدر و لیسری و جلالت
جوانمردی و کرامت داشت البته از سران بشاری آمد و از صهران محبوب گشت
دنگارلس را این سخن خیلی ناصواب ناگوار آمد و حرف این جامه را قطع کرد و گفت
چه میفرمایند؟ دلاور اسپانیایی جوانمردی و کرامت داشت و نبوتش بود
عظم نبود؟ و حال آنکه این صفت جد من سید بر شجاعت و پهلوانی او میبرد
بلی جواب که غلوط آن یکی بل ممکن و بر و شیر او زن شده اند این تحت را به
خود زده و این نسبتی غیر واقع بموقع را بنیای اعلا می دانند
این جامه که روی کرسی دراز کشیده بود و شنیدن این خبر از جا جست و گفت چه
سپه از اجداد شاست؟

دنگارلس

نیای بزرگوار من است مطلب دیگر هم که از تو پنهان داشته‌ام بکدام اشتغال بکن
از خاطر من بپوشیده بود این است که سفر اول من باین وطن پراکنده و محن برای
آن بود که یکی از سفر زنده ان بیچاره را بچنگ آرم و حساب خون پیرانم را که کبدا
آور خیمه با وی پاک کنم و آنها را بدیون بگذارم

بلانکه که بوی نو میدی و سفر اقیانوس رسید و بادی رسید و دماغی سوخته و زده
زوی جگر گذاشت و از آن بزرگی زوج که داشت بدین انقلاب و بیجان گفت
بسیار خوب حالا بگو ببینم چه خیال داری و چه سخاهی کنی

این حاد در جواب گفت فقط خیالی که مناسب حال تو باشد و آن با عقاید من این است
که عهد داده‌ام که نامی تو را نبسته و نخورده بذارم یعنی از آن حرف نظر کنم بگویم
و دیگر بنگردم و بواسطه دوری آبدی و حرکت حقوق و دنیا می که ما هر دو بگردن ایم
اذا شود بعبارة اخری نه تو بخند او وطن و قوم و قبیله خود خلاف کنی نه باین
راست و درست بوجه احسن و البته آنکه خون قاتل و مستول را در هم کند و
با دشمن دین خود وصلت نماید و دو خاندان را که با هم خصم و خونی میباشند محض بوی
فضیل طبیعت بر ضد عالم انسانیت بیکدیگر پیوند بخان باشد پس دوری اولی
و نزدیکی ثانی باری تعالی و از گوهر پاک خیانت کاری شایسته نیست و آنکه

نیر این بار و دنی است ولی بعد از رفتن من و مرد و زمان که چه چیز را از لوح خاطر
محسوس و سپس از طول مدت که شعله را خاموش کند و دیکت را از جوش اندازد
اگر این حادثه را خاموش کردی و یاد او از ضمیر تو رفت و مهرش از دلت بیرون
شد و خیال یار و همدمی افتادی این شواهد فیه انصاف شایسته‌ای دارد که . . .
زیاده چه عرض کنم تو این گذشت قربانی را باید بوی خاطر برادرت ثانی
و او را از خود فرستد و راضی کنی

لنگر از شنیدن این کلمات سخت متعجب و متأثر شده مثل سپیدی که روی آتش باشد
از حاجت و خود را در آغوش این حادثه انداخته گفت آئی خود گو و در فتنه بشا
آئی مغربی غیبه اظهارگان کن که بخواه فردی دشمنت بر من غلبه کند و مرا استغفر
بخت و کرامت خویش نبودی بر ملا زمان عالی پوشیده نباشد و تو که در فتنه
و بیا مشهور او را شوالیه کرده و این شمشیر را بگردی بسته این بنده جان خود را
برای خدمت پادشاه و بیچاره فراموش مستبوع مقرر و صیفت اقدس من است بر سر
گرفته و در پای مبارکش فاشه ام و مثل آن شمشیر با اقتدار و مانند یار نامدار
خوف و عار برکنارم اگر تو درین سپه زمین بانی و بوی مغرب در سرت نباشد
از دنگارلس درخواست میکنم که خواهر خود بلا تکلرافتی بود و دور او را دور ابر او را دور

و جستجو داد اگر کرده آن خیال شانی که در باره سلسله یواریعیسی خان داده من و شتی
از اظهار دایر از آن منت بر سر این جانب کند آشتی جای استنان است
گاه امتحان بنده حاضر کردم که بصاف پردازم و در تفرغشول را بر می سازم که
مغلوب شدم تمام مایه لک من که سابقا بجزرت عالی تعلق داشته باز که ملا بفرستد
میکرد و قبول معروف حق بجای و ابر برسد و اگر میل بیکند داشت با شتی
از دور آزمائی و زود خورد و صرف نظر غائی تکلیف دیگر بویسکم آن را قبول کن
بعد از اگر داب هم و هم بیهوده ن آرمی از دین اسلام دست بکش از مسلمانان
بگذر و سعی شو خواهرم بلا نکار اگر ترک شود اگر کرد برنی تو میدهم و بعد از اندیشه
میرسیم کار با مان میرسد و در دبر در مان رنج راحت میشود و یکند و آب
و شاهر و در یکت جوی میرسد

حالا وقت مرد آزمائی است از روز ظاهر سر نمودن باطن و گاه کشف حقیقت محکم
تجربه را بیان آورده اند و طبعی خوش آیند و دلچسب کرده یا دین باید داد و بد
پوست یا در خواش ابروی دل بست پیر و هوای نفس بود یا با محرومی و ناکامی
سرمود در صورتی که عشق تابع شوق باشد البته برای درک و دریافت حقا و
لذت جهانی دنیا و دین و هر چه باشد برخی راه و قربانی است اگر چه عاقبت از راه

پیشانی است اما در صورتی که باعث و تفریح روحانی آید باشد از خوشگذرانی
دور و زده و چیزها که از آن نفس و غرور تغیر می نمایند بی نیاز باشد حقیقت را بجا
نفرودند و در سرفراز می آید که شود تا آخر روزی این هو پس نشیند و آری
بیده و انصافیت در کرده خود ببیند آن وقت میدانید چه می بیند ؟ آن وقت
می بیند دین را در راه دنیا نداده و هستی خویش یعنی ملکوت مثل را از دست داده
از آنجی رفت بخصیض ذلت افتاده و سواره پیاده و زنده و غمناک و غمناک
و خاکستر بجای آب کوثر خورده و خوف در عوض کوهر گرفته آب حیات صافی و
در قاعص از جوی و گیکه آورده برای ست غصه چیده و ؟ جلفی عار و زنگ
بالک و گنگ و مقداری پسنگ که از حسرت سر بلندی بسینه زده و در غفلت است
و قیامت نوحه و ناله کند

آهسته این حرفها بخرج نفس و بایه زود و شوق پرست که بگو بیل و برهان و گفتا
بزرگان متعادل نشود حالا بگویند به سیم این حاد چکاره است و در کدام
بیداره و هوشیاره از غرور غار شبانه خبره اریا کج و مست بندی و پابست این
الوقت که دم را غنیمت شمارد یا فکر و خیالی عالی در سپرد دارد

تا بن حاد هوا پرست نیست بلکه جوهر است و بزرگی است نمکین با غنیمت

و از عهده نفس خیس برمی آید خون ظالم و مظلوم را در هم نمیکند خط شرف و سالی را
از تنگ حالی تن سینه روان پروان بزرگوار در بخت آورده شرم دارد که در تنگ
و اسلاف با فروشان خویش و ایام زانو و پا روی حق که دارد و چنین سینه دارد که آن
اشراف فرخنده و اوصاف سر از قبر بسته آورده و بزرگوار و مشغول اند و از در
ناخلف که حقوق آباد گرام را فراموش نموده طول آرزین از دواج شاکلی اند و از این
اتمراج بکی از شرم اسلام و دینش حضرت خیر الانام سر شکسته
را هستی این است که این عابد و خیران و سپه گردان بماند پس از تیر و فکر گفت
خداوند این قبیل را نجات و شرافت و نکات این رفت قدر دوست صد
کرات جانمانه غری و محسوس و جمال و کمال برای آن است که در دین زیاده اند
سخت تر باشد و بدانم از چه نسل عذب و شرب لالی محروم بچین در داده و از که دو
افاده ام و آخر الامر چون از دین اسلام با این مبانی و اصول صحیح و قوانین
فروع مختار نمیشویم دست بگشیم بهتر آن است که با نیکان مشوقه و امان و مستأزری
صاحب نظران دنیا تکلیف در معین کند و بگوید چه کنم که در خور عشق من با و باشد و چه دارم
که با آن علیه شستیم و ذوق سلیم بسازد و آبی پائیم باشد صواب اگر چه هم سنج
بوز و هم کباب

بلانکا که از سعادت این جهانی چشم می پوشید و از مراد و مقصود خود بجا رود و دست میکشد
بار دیگر زور باین عابد خود و بدل سوخته و جگر برشته گفت (برگرد بصحرای پس)
ازین گفت اتفاق و غشی کرد آبن عابد با نیکان حسرت و قنچه در بلانکا و بد و بلوانم
نیاز عاشقی و مجرور و ادگی پر و آتش بدون اینکه حرفی بر زبان آر و بطرف مشوقه پیش
نم شد پس از شش ایام عظیم و کرم و دل با و خد عابد گفت بیرون آمدی
راه مالانکا بنده را سپاسیار پیش گرفت و از آنجا در کشتی نشست بر بزم آن رفت و از بزم
این شش بکار دانی برخوردار که بر سپه سال یک مرتبه از مراکش حرکت میکند و از صحرای
افریقا عبور نمود و بصره رسید و درین بقا فلان زمین که می پیوندد مختصر این عابد بجا
معی شد و عازم زیارت خانه خدا و مرقد مطهر حضرت رسول صلی الله علیه و آله گردید
آنها با نیکان به سخت از دست رفت چنانکه احتمال حرکت او را میدادند و گن بعد از آن
شغایفت از آن بماند که باین عابد قول داده بود دیگر نزدیک بلانکا نیاید و از راه
عشق و دل با و گذشت بگذر عابد و در شد هر سال بلانکا در آن فصل و موقعی که
محبوب با و غای او این عابد از افریقا با سپاسیار اجعت میکرد و با لاکامی آمد و با
کوهها که شرف بر پا بود و گراش می نمود روی پستگامی نش و بغایمی کواد
نمایان گشت دید مید و خشت مثل اینکه انتظار این عابد را یکشد بعد از آن باز بفرمان

سلام بر عابد و از صحرای پس از دین اسلام با این مبانی و اصول صحیح و قوانین فروع مختار نمیشویم دست بگشیم بهتر آن است که با نیکان مشوقه و امان و مستأزری صاحب نظران دنیا تکلیف در معین کند و بگوید چه کنم که در خور عشق من با و باشد و چه دارم که با آن علیه شستیم و ذوق سلیم بسازد و آبی پائیم باشد صواب اگر چه هم سنج بوز و هم کباب

میرفت باقی روزهای زندگانی را در حبس با نامی قهرمانیاد این جامه سیکنه را
 بپوشید و بزرگ که در دل داشت برگزگشتای بزبان او نیامد گریه نکرد از این جامه
 چیزی نگفت اگر کسی مسوق بجال او نموده وی را آنکه خاطر میپسند از قوم
 و قبیله کنار کرده تنها بر میبرد پدرش از غصه او در دنگار پس در جنگ
 دوی گشته شد (دوئل عبارت از جنگ تن به تن است) و درین جنگ
 ترک شاه و مراقب حال او بود اما این جامه را نصیب نگرفت و نه استند
 چو نموده

(مصنف گوید) وقتی که از شهر تونس بواسطه آن دروازه که بطرف غرب است
 شکار تازیان را قریب سیصد و نود و نه نفر تازیان بر پند در آن قریبستان
 در گوشه زیر غلی قبری بن نشان دادند و گفتند این هزار آخرین بنی سراج است که
 صفی در آنجا نموده بودند پسنگت قبرستانی روی هزار دیده میشد و عبادت
 اعراب افریقا وسط آن پسنگت موضعی پسنگتراش خمر کرده و گرا آب باران در آن
 جمع شود در صحرائی سوزان منقش عماره رخسار او را از گمانجات پدید میسر آید
 تم الکتاب

(ذیل)

(ذیل)

مض کال وکیل این کتاب که در حقیقت تاریخ مسلمانان اسپانیایند اعتبار
 در ساری است و نیزین برین عشق و محبت و محلی بجایه بلاغت و براعت چند
 نکته دیگر از وضع جغرافیائی و تاریخی این مملکت نوشته اند از حدت چیزی در گذار
 نموده بلکه راه مجاهدت و ایپای ارادت تا بر سر پروه باشیم کند گوئیم

شبه جزیره اسپانیای که در جنوب غربی اروپا واقع شده از طرف شمال محدود شود
 بر دریای بیکی و جبال پسرین که فاصله میان فسنه و اسپانیا میباشد و از جهت
 مشرق بر دریای مدیترانه که معنی آن بحر متوسط است و این دریا را بحر ابیض و بحر
 الروم نیز میگویند و از جانب جنوب هم بهمان دریا و بوقابل طارقی اقیانوس
 اطلس و از سمت مغرب نیز باقیانوس پس فروردنی الحقیقه بایه گفت این شبه جزیره
 که در جنوب غربی اروپا واقع است منقسم به دو قسمت میشود یکی اسپانیای و دیگر جزایر
 و اما عرض و طول جغرافیائی اسپانیای عبارت است از چهل و سه درجه طول
 و هفت دقیقه و نیم تاسی و شش درجه عرض شمالی و چهل و نه دقیقه طول شرقی تا یازده
 درجه و سی و نه دقیقه طول غربی از پاریس

ساحت یعنی وسعت خاک اسپانیای قدری از ثلث ایران جاریه بیشتر است و این

در سواحل دریا گرم و در وسط معتدل محصولاتش انگور و پنبه و اقاقیا میوه و مرکبات
و شراب اسپانیا معروف میباشد معادنش زغال سنگ و آهن و سرب و مس
زین و صاحب کتاب (المرأة الواضیة فی الکرة الارضیة) گوید معادن
اسپانیا از قدیم اسباب ثروت و غنای اهل مملکت بوده اما بی فنیته در این
سرزمین تحصیل طلا و نقره میشوند و اسب و الاغ و گاو و گوسفند و بز اسپانیا را
و تماشا است

اسپانیای غرا از گوپیش سلسله جبال دارد که جله شرقی غربی است و یا قله
بلندترین این کوهها یا قله این جبال در نوامی متوسط میباشد و عرب آنها را جبال
الشاره نامیده و سلسله جنوبی که بار ارتفاع نه هزار و صد و هفتاد و یکت قدم است
برف ای می دارد و ارتفاع بعضی از قله آن یازده هزار و هشتصد قدم میشود و این کوه
یا قله را که اسپانیاینها سپر افراذ گویند عرب ثلیر نام داده و یکی از شعرا میفرماید
و قتی از آنجا گذاشته و سر دی بجا با دست اویت کرد و بنابرین دو بیت ذیل را درین
حالی که مزبور گفته است

بجلی نہ ترک الصلوٰۃ بارہم و شرب الخمر وہی غنی تحرّم
فراراً الی ناربھیم فاقنا اخف عینا من شہر و آرم

باری گستر این کوهایی درخت است و بعضی اشجار دارد و از هر قسم درخت
آنانا در بار و خانه های اسپانیا اگر چه دویست و سی نفر درین خاک جاری
نمیستند آن غلظتی ندارد و کوچک میباشد و قابل ذکر نیست و از آنها معتبره
اسپانیایی نمیستند و موسوم بودی الگیر است که رود اشبیلیه باشد و در نزدیکی قادس
باقیانوس پس اهل که فرنگها آنرا نسیت میگویند میرزد و طول جریان و بستر این
رودخانه دویست و پنجاه میل است و بعضی نهرهای دیگر از شمال و جنوب برودند
میرزد از جمله نهر نیل میباشد که از شهر غنا میگذرد و فرنگها آن را الزیل میگویند
و نهر سی که از طرف شرق جاری شد و یله در سببی آید پس از آن نهر
دیتر از میرزد و نهر گواداپانا که عربی آن وادی نامیده شده و ابتدا غراب و بعد جنوبا
جاری است و نهر ناز که عرب قاجه گوید و غصبه جاری باشد و بخاک پر تو خالی
رود و همچنین نهر دور و در آن را عرب صحرانامیده و این سه رود محیط اطلس
میرزد و آنرا از جنوب شرقی جاری میشود و در نزدیکی شهر تونس با بقول عرب
الطوشه بر برایی دترانه داخل میگردد و غیر از آنها که کور یا زده رود معتبره
دیگر نیز در اسپانیا جاری است که همه بر برایی دترانه میسرود و باقی آنها را
چنانکه گفتیم ایمیته ندارد

در اسپانیا دریاچه که قابل ذکر باشد نیست اما بعضی مرد ابله و ابله که هوای مجاور را
فاسد میکند و در دوزخ بعضی کافران مقبره در اسپانیا هست یکی میان شترناو
و ساراگن و دیگر فیامین بلد و ساراگن و در و نهر دور و شهر ساراگن و در کنار بحر
یکی واقع است و ساراگن را عرب بر قسط میگوید

اما چشمه های آب معدنی در این مملکت بسیار است تا آنجا که گفته اند اسپهانیا
هزار و دویست چشمه آب معدنی دارد

عده قوی پس ایامی حالای و شش کور و قشون این دولت وقت صلح بشاد
و دوزخ را فرود در بنجام جنگ بدو است هزار نفر برسد این ملک از فرزند
دو هزار و پنجاه راه آهن دارد و نزدیک به چهار فرسخ خطی و مگرانی و دهستان
و دوزخ و نه گشتی جنگی باشد و سی غزاده توپ و بیست هزار لشکر بحری
ملک اسپانیاد ایام از د حکومت و ولایت تقسیم می نمایند و آن تقسیمات از قرا
و ذیل است

اول کاتیل جدید و عرب کاتیل را قتل نماید و این قتل در وسط واقع شد
و زود تاجه آن را سیراب نمایند و شراب در پد که عرب دارد بگفت و حالا پای تحت
حکمت اسپانیا میباشد و پانصد و دوازده هزار نفر جمعیت دارد از شهرهای دیلا

کتاب

کاسیل جدید است و بنده قلم که عرب آن را خطیله نامیده و در اسپانیایی آن قوم
بر اسپانیای شرقی داشته بقاصدوه فرنگ در جنوب با دریا میباشد و یکی
از شعرای عرب آن زمان در وصف خطیله گفته است

زادت علیّه علی ما حدّثوا
بلد علیّه نصاره و نسیم
الله زینة فوسخ حصره
نهر المحبسة و انصون نجوم

در قیمت کاغذ سیل جدید در ایران پس عالی و متوسط و نقلی و کارخانه های مسنایع
موزه هنر است

دویم کا قتل قدیم و کرسی آن جورگو پس و شهر دیگرش مانا در است
سیم استرنا و در کرباد اژدو کاسره و شهر مستبر آن سیما
چهارم این که کرسی آن نیر بهین اسم موسوم است و شهر و الادیه نیرین
قیمت سیما شد

تجیم کا پس کہ بہ رگرتی شہر مشیر آن است داین پلہ بمعنی بندہ روگنہ را
اطلس واقع شد
قسم استوری

چشم با سکت که بذر رفت سیاهان از بلاد معتبر آن است

هشتم نادر

و انصره پسوز فرنگها تحریف اکانا زارینو و قادسین ندی است برکته
 باب حل طارق دارای حسن و حصار و تجارتخانه معتبر و ایلویه بندری باشد
 در کنار دتیرانه و مائه شراب و لیکز و یوه و روغن بلبلان و حسیرو و کا
 معروف است

کرمان
 ارباب فرنگی
 بنی امارت

باری قسمت یا ولایت چهاردهم اسپانیای غراط است که مترب گرناد باشد
 و بعضی گفته اند چون شهر گرناد روی تپه و دره واقع شده شبیه انار شکافه
 موسوم باین اسم گشته و بزعم برخی این بلده درخت انار زیاد داشته و لندینا
 این نام یافته بهر حال این شهر در زمان مسلمانان اسپانیانیک معمور و از بلاد
 بازرت و فغای دنیا بوده و قصر الحمر اچا که پیشین هم گفته ایم با تصور و اندیشه
 دیگر و مساجد بسیار و آثار اسلامی بسیار درین شهر نباشد و بس قدر کمال رسیده
 و در آن ایام گویندگان عرب در وصف این شهر و ولایت گفته اند

غراطه ما لها نظیر
 ما مصر ما اثم ما اهرق
 ماهی الا عرو پس تجلی
 و ملک با بخله القصد

جمیعت شهر گرناد حالا افتاد و پنجاه نفر است

قسمت پانزدهم جزایر باlear باشد و این قسمت فی الحقیقه مرکب از چندین جزیره است

نزدیک

نزدیکت با یبایا که جز خاک این ملک محسوب میشود و از آن جزایر و جزیره
 مادرک میباشد که کرسی آن را پالما گویند و جزیره پسوز که کرسی آن جزیره
 ماهون نام دارد و جزیره اوپا یا اوپوش که بندر کوچکی دارد و موسوم
 بهین اسم

و اسپانیای بعضی بلاد دیگر بوده که شاید حالا هم باشد با تغییر اسم معلوم
 بازرت و صفایا را داشته و دارد و از جا که در قدیم خیلی معروف بود
 قصر السور و مجلس الذهب میباشد و این بود در وصف این دو مکان گویند

قصر السور و مجلس الذهب
 با بلفست نهانیه القرب
 و از اماکن مشهور اندلس همین الذهب است که در وصف آن گفته اند
 یابی و یابی و یابی
 جرعه من مار عین الذهب

مین الذهب
 یعنی چشیده

و دیگر مریخ القصد است یعنی چمن نقشه که چون معنی بن عباد امیر اشیدیه است
 بر که آن را در حال توج دید گفت (شیخ الرحیم علی المار زرد) و وزیر خود
 ابو بکر بن عمار را که مصرع دیگر آن را گوید تا بهیستی شود او توانست اما جاری
 معنی نهاده و معروف بر مکیه و اعتماد گفت (بالدور غامضیا لوجه)
 باقی ماندند در تحقیق در باب حل طارق و بندر حل طارق پوشیده

نماند

اسلام در سید در این عصر است و این عصرین صدم صد و بیست و یکم است و این عصرین صدم صد و بیست و یکم است و این عصرین صدم صد و بیست و یکم است

نماند چون شش جغرافیائی نقل کنیم بوغاز جل طارق در این شهر که فاصل فاین
از دیا و افریقا یا اسپانیا و مراکش است یعنی اسپانیا را در شمال بگذارد
و مراکش را در جنوب و باب جل طارق را در قدیم یونانیا و سایر اعم از دیا
بوغاز هر کول میگفتند و عرب آن را باب فحاق (کوچه) میامیدند و امروز
معروف باب شیران است و شیران را همان جل طارق میباشند که فرقی
این طور نقطه نیکند اما وجه تسمیه جل طارق اگر در صدر اسلام یعنی در خلافت
ولید بن عبدالملک بن مروان ششین خلیفه اموی عبداللّه بن مروان که از اجداد
ولید حاکم مصر بود عبدالرحمن موسی بن نصیر را مأمور نموده که مغرب افریقا را
رفت و در راه غارت زیاد کرد و اسیر بسیار آورد و هنگام مراجعت غلام
خود طارق بن زیاد بربری را حکومت طنجه و مضافات او داد و گفت چون
این مدد در نظم داری بیاید اندلس و در مشغول بجا شود طارق در سینه
نمود و دودجری با عساکر او بجایی خود که اکثر بربری و اقل عرب بودند در کشتی
نشسته از بوغاز جل طارق گذشتند و بر کوی که اکنون بحل طارق معروف است
صعود نمودند و این روز و شب پنجم ماه رجب سال نو و دودجری بود و آن
روز که در بنو موسوم بحل طارق گردید و بوغاز نصیر بحل طارق منسوب شد

پس از آنکه

پس از آنکه طارق در این کوه نشسته گرفت و اقد را با قای خود موسی بن نصیر
و موسی از بیم آنکه طارق اندلس را فتح کند و این فقر بنام او بماند پسر خود عبد
ناب انگور نصیر و آن (از بلاد تونس) کرد و خود با اندلس مشتاق گن
و قی با بخارید که کار کرده شده طارق اندلس را فتح کرده بود

خلاصه جل طارق واقع است در مشرق بوغاز و اهل بحر الروم و بیت جنوب
آمد و آفتاب کوه پسندارد و چهار صد و بیست و دو قدم در طرف مغرب خلیج
تشکیل داده و در آن خلیج در دامن جل طارق و عبارت از خسری در جل طارق
بانگوده اند بسیار حکم و آن را بند جل طارق نامند و این بوغاز و خلیج و کوه
و شهر و تصرف انگلیس است که بعد از جنگ سختی از اسپانیا گرفته و با توپهای
و سایر لوازم محتل را احصا شده و هر چند در پیشی و بعد از آن اسپانیا غایب
نمرد یعنی حصین میباشد

پس گفته ایم عرب یا مسلمین فاتح اسپانیا چون ابد او لایت اندلس را گرفته
تمام اسپانیا را اندلس گشتند و در ادان اسپیلای آن قوم برین حکمت
و علم و فضل عرب بدرجه بسیار عالی رسید و علماء و حکماء و فضلا و شمس را و
و مضمین و مضمین معتبر درین بلاد و تبه کمال یافته چند انکشار آنها شکل است و

در اینجا

در اینجا ذکر ایشان ممکن نیست و ما بعد و دی را نام سیریم تا بمصداق و مفهوم لایزال
 لَقَدْ لَاحِظْتُ كَلْعَةً عَمِلَ نَوْدَهُ بِشَيْمٍ لَمْ يَكُنْ يَكُونُ

اول و انشده اسپانیا که از مغاخر اسلام محسوب می شود این شد حکیم اندلسی بود
 که فرنگیها تحریف اسم او را از زلفین غصب نموده و افاضی ابو الولید محمد بن رشد
 از حکمای بزرگ با مسلمانان و از آنهاست که با شیخ الرئیس ابن سینا همسر دریا
 می باشد تولدش در حدود پشته پانصد و بیست هجری در قرطبه و با سپادش
 از سلاطین معروف بود و بن که عبد المؤمن و پسرش ابو یسوف یوسف و ابو یسوف
 یعقوب لقب به منصور بانه پسر ابو یعقوب یوسف باشد معاصر دنا و پس بوده
 قدر و منزلتش را این سلطان کا ماری عایت نموده مخصوصا منصور بانه او را پس
 خود می خواند و با او محبت علی سکر کرده این شد در انسانی محاوره باین پادشاه
 برادر میگفت گویند حکیم شارحیه در تمام عمر و شب تحصیل علم باز مانده چندی
 عروسی خود و گیکشی که پسرش ده

بیشتر نظر قاضی ابو الولید بلسنه و عده کار او بیان مطالب ارسطو در حرکت بشر
 شایسته و در عشر ادبیات نیز ما هر مصنفات جلد او در فقه و فلسفه و طب
 نجوم و غیره و مکارم اخلاق و حلم و کرم و گذشت این رشتد حکایتها دارد

این فیثوف جلیل تقریبا در سال ششصد هجری در گذشت و از صدر تشیبا عالم
 بالاکت

و غیر از مشاهیر اسپانیا و در بزرگ و ادیب اربابان الدین بن خطیب است
 که در نظم و نثر و طب و غیره غریب مثل شد تولدش در سال پانصد
 سیزده هجری در لوسه که در یک منزلی غرناطه واقع است اتفاق افتاده
 و اخبار این فاضل قبل عریض و عویل باشد و هر کس گای بخوابد باید بجنب
 (فتح الطیب من غصن اللاندلس الرطب) رجوع کند

و غیر از و انشده ان مشهور اندلس که در نظم و نثر از عجایب او دارد و نواد
 اخصار شمار می آید ابو الولید احمد بن عبد الله بن زیدون وزیر معروف
 خاندن شعبه ای بنی مخروم است که در پشته پانصد و نود و چهار هجری در قرطبه
 متولد شده و در سال چهارصد و شصت و سه در شهر اشبیلیه در گذشت و او را
 بختری مغرب گفته اند و او اسپانیا ساحت این زیدون با و تاده و خراج کشی
 محمد بن استنظر بانه عبد الرحمن معروف است

ابن زیدون شیفته و مفتون و تاده بوده اشعار بسیار درین عشق و میل نظم
 نموده و ابوعاصم بعد و پس از وزیران آن زمان مکان نیر اظهار تعجبی میجو

اسلام که همیشه در دیدار حضرت امام زین العابدین علیه السلام می بود و همیشه در صحبت
 او بود و همیشه در خدمت او بود و همیشه در صحبت او بود و همیشه در خدمت او بود

بسم الله الرحمن الرحیم
 یا من شایسته
 مثال مناس
 بن و بنیت

مشار الیها که علاقه و حسن و جمال در شعر و ادب درجه کمال داشته کرده
و وقتی زنی را نزد و داده فرستاده که او را در و بخود نماید آن زن بدو
شید و در شک رقابت جنسیده نماز از قول و داده با و جوهر نوشته که یکی
از سبایل اولیاد ادب میباشد و کتاب شرح همیون فی شرح رساله ابن زید
شرح آن نامه بیع بدیع است و از اشعار ابن زید و آن داده یکی به بیت
میباشد بگوید

یا نازخا و ضمیر القلب شواذ انکب دنیا کعبه انت دنیا
الکعبه عند نکات ثلث بها فیس یجری بیا لک ذکر
قل الیالی بتقینی الی الی الله بر یسلم و الایام معناه
نیز این بیت است بگوید

اتی ذکر کتب بالبرار شافا و الاق طلق و وجه الارض قرا
و نسیم اعتلال فی اصا و کاتما رش لی فاعل اشفاقا
و الروض عن ماء الفی سبیم کاحلت عن القبات اطواقا
یکی دیگر از شعرهای نامی اسپانیا ابن مانی اندکی است و در حق او
گفته اند

این کن زاده اکلن کاویس او کن شاعر اکلن کابن مانی
ان من یدیعی بایس فیسه کذبته شواهد الامتحان
و بعضی مصرع اقل این و یدیعی را باین صورت نوشته (این کن
فارسا اکلن کسلی) در هر حال ابن مانی از شعرهای بزرگ و سخن
قادر ما بر است و بزرگان اهل فن او را ستی غریب خوانده و فی الحقیقه دنیا
ابن مانی مانی دیوان مستثنی است اتفاقا با او معاصر هم بوده و عیسی که
شاعر اندکی گرفته گفته اند در کج مبالغه و اغراق را بدرجه کفر میرساند
و شاید درین نقادی عیسی نباشند و شاید مدعا این مطلع است بگوید
ماشت لا ماشا مت الا قد ا فاکلم فانت الواحد القما
و از مظهرهای معروف ابن مانی یکی این است بگوید

بقول بنو العباس لی فحت مصر فقل لبسنی العباس قد قضی الامر
و البسته طلب شرافت نصاب نیز بخاطر دارند که الفیه ابن مالک که
سیوطی و در علم نحو و معنی صرف است از شیخ جمال الدین ابو
عبدالله محمد بن عبده الله معروف باین مالک الطائی البجائی الاندلسی
که در سال ششصد و هفتاد و دو درگذشته خلاصه چنانکه پیش اشاره

کردیم فضلا و علما و ادبا و شعراى اسلامى اندلس با اسپانيا بيارضا
باين چند تن اقصا نمودیم و السلام خير ختام

(تقریظ)

معارن تمام شدن کتاب عشق و عفت جناب مستطاب حقایق و معارف فصاحت
عصر و زمان نویسنده فضل کردستان مولانا الاجل حاجی میرزا مجید تخلص
و لقب ملک الکلام دام افضاله در ضمن مرسله نگارنده نوشته اند
بر اتمام داستان چراغ دودمان بنی سراج و لعبت اسپانيا آرزو مند
از ابن حادم بوصال بلانکا انصاف میدهم که بستم و نشر عجم در آئین عشق
نفی شود و اکثر از شیرین و خسرو حضرت ابو محمد حکیم اجماع نظامی قدس سره
نقیده و نشری دلاویز تر از داستان ابن حادم و لعبت اسپانيا میدهم

آری

زنده ره صید معالی می فرود آید بدان خدمت که بگشائی از گمان
زبا و شر تر تو که شیر و جانهاست شگفتی که ز به آب در دمان سخن
بعد از اتمام داستان عشق و عفت هم جناب مستطاب افصح الکلیین و المصنف
ملک الکلام که عواره در کف ملک علام محفوظ و محروس باشند نظا و شر آخر سراج

باين کتاب

باين کتاب مرقوم فرموده اند از جمله قطعه در علوت و خصال رضیة و سجایای
کریما را بن حادم بنظم آورده چون در عالم ادبیات شانی رفیع دارد در این محل
ثبت و برج مینمایند میفرمایند

مای ابن حادم اید توئی زیب تحت و نهج دی آخرین دوده پاک بنی سراج
گشتی که ای عشق بلانکا اگر چه بود فرخنده گوهر تو برای سر بر و نهج
رفتی بعد شتاب ز غنا طه ای کز شمر دوست نزع روان است از غنا
رفتی و تا ابد برو انتظار تو زیر گل است چشم بلانکا در اختلا
بیار عاشقان بجهان در طریق عشق بگریده اند بر حرم و کعبه دیر و نهج
تو بهر دین ز وصل بلانکا گنجینه زی کعبه و حرم شده با کار و نهج
دین بی نیاز کرد تو را از آن مسجدم گرچه بدت چو جان بوصال می ای حنا
چون شمع سوختم ز غم و غصه ات را هیچ آگهی نبودی بر هفت تو کاج
آن را که بر مصائب تو یافت آگهی تا روز استخیر حرام است اینها
از رحم بر غمیری تو ترک رقیب با تو نه داشت از پی معشوقه احنا
دید آخر از دو میل مکافات بختن و نگارلس که با تو ستیزید از بلناج
دانی چه بود روز بلانکا ز حرم تو روزی سیه که برد کرد و از این

در واک

اسلام له علیه و آله و سلم است تمام این کتاب را در این کتابخانه
الدری است خاتم را در این کتابخانه در روز دوشنبه ۱۳۰۲ قمری
تاریخ

در داک بر نهادی کوه فضا آتش
 بر آتش فضا آتش تو آن سرور است
 نوبه گشت از تو و جز با خیال تو
 آن سرو ما هر سوی که بپوشد تو
 شد از غمت میغم بوی را نه آنکه بود
 خاشاک بود بر سرش از چه زاری
 چندان شود چهره و بریندنگ زد
 چندان گریست بر لب دریا که اشک او
 در غمت تو خاک نیاکان او تو
 بر لب ترک ریخت ز زکس باید تو
 مجدی زد داغ لعبت اسپانیا تو
 بر خاطر می که بودش نازکتر از جاج
 میوخت همچو ماهی بریان درون
 تن در نداد هیچکسی را باز درون
 چون سردی شد و چون ماهی نتاج
 صد ملک را بهما و صد اقلیم را خراج
 آسیب یافتی تشش از دیده و درون
 تا شد پدید لاله زهرین شب ز طاج
 از موج بحسب می که ز طوفان گرفت
 با خون دیده و دل او یافت استرج
 بتد ز بند آب و ز در عدن خراج
 دارد جراحی که گذشت است از عللاج

جای تو و بلانکا گلزار خلد باد

بر این دوازده ملک باد صد ترنج

نیز در وقت عین بختنور که شرح آن در کتاب گذشت از زبان ابن جاد گوید
 اگر چه عشق بلانکا مرا چون نوم گذشت شود هنوز ز نیروی من چون نوم آمین

اگر چه

اگر چه گشتم صید غزال غناطه
 من آن دلاور پیل فشکم که در مدح
 بلانکا و بلانکا است بر من از مدح
 چو بر لکا و رتازی ترا و بشنیم
 منم ز دود پاکت بنی سراج که است
 منم که بوسه دهد بر کاب من طلاق
 بهنکه که چسکد خون ز تیغ شامی کن
 از آن نروید تا رستخیز جز رویت

کنون بعین صنوبر ز بیم من خود را

چوید بینی لرزان زیاد بنیان کن

(ایضا)

جناب مقام رفت میادت نصاب اکرم الاما جود افصح تشعیر
 مولانا میرزا محمود خان فغانی فارسی مختص نبوت از اساتید نظم و نثر است
 افاضه در تاریخ اتمام طبع کتاب عشق و عفت فرموده و حق حق خود را
 در حق ارادت مند ظاهر نموده میفرماید

اگر در عشق و عفت بخوانی دکان حشر دیابی و علم و حکمت

فروغی

السلام الله علیه را دید از حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه بود که است ایچ موید صریح صاحب
 التور است خاتمه را قمر و حرف نوزدهم کتابت از امام زین العابدین سلام الله علیه بود که است ایچ موید صریح صاحب

شیدا را باز ما
 نان شیا زانو
 مثال مناس
 سن و هیت خو

باشد و گذارش بپسر این زیاده و اظهار بس بزرگوار و مودت و انجمن پدید و در بن بناسک و
شماره از آثار و شطرا

احوال حضرت زینب کبری سلام الله علیها

احوال حضرت زینب سلام الله علیها

روشن بود و بسیار کشتار میکرد و او را در برابر دشمنان برود و دشمنان را کشتید اکنون
جواب فرمود ای قیامت ما ده بار ایوقت این با دجانب سید عیسی ذکر است گفت این پیر کبریا
اگر حسین است گفت که علی بن الحسین چون خود که دشمنان کشت ما هم زین العابدین سلام الله علیه فرمود مرا برادر
بود که علی بن الحسین بخوانند و مرد ما کشت که شنبه و برایت صاحب عمده الطالبنوع و کاکا پنج آخ اصغر و
قتله المثنی مرا برادری از من که چهره تو که مرد ما کشت که شنبه و از یخبر با الصخره کشف میافشد که علی بن حسین
استقام که شنبه کردید از حضرت ما هم زین العابدین سلام الله علیه که چهره تو را هست و یخبر تو بد قصه حاجت اعلام
الوراء است چنانکه را قهر و خوف تو در دو کلمات ما هم زین العابدین سلام الله علیه و اخبار وفات و مدت عمر حضرت

خطبه راجه صحای ملائحت مار و بلعای فصاحت
سری عاجز نه بآن تسلط و قدرت بیان فرماید و در ضمن آن مراتب شهادت و مقامات سید الشهدا را باز نما
بن آن اعمال ناخجسته منزل را با نگو نه تو بیخ و ملامت نکوش فرماید و آل حال ایشان را باز نماید و شان شهادت را
مان توضیح فرماید و ثواب شهادت و عذاب قتل را مکتوف گرداند و آن خطبه مبارکه را با بایت و اشعار مناسبت
کرده اند و در هیچ چیز فرو نگذار نفرماید نه بر آن از دحام نگردند از کینه اهدا نمیشد نه بر وضع لباس و مهیبت خو